

فر د و سی امروز

U.S. Price \$4.50

هفته نامه

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, December 11, 2013 Issue No: 185

سال چهارم، شماره ۱۸۵، چهارشنبه ۲۰ آذرماه ۱۳۹۲



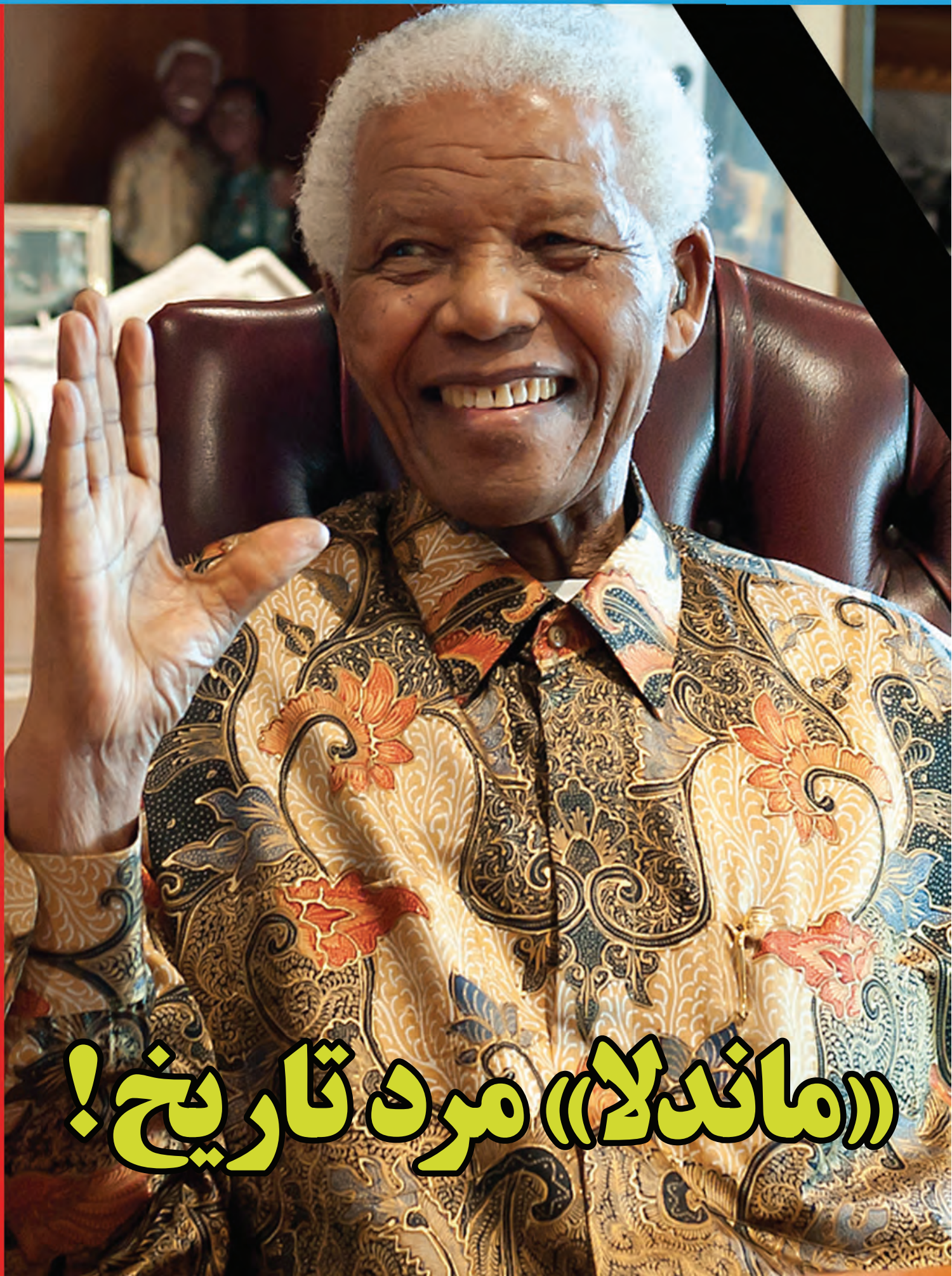
سالگرد «محمد عاصمی»!



۱۰۰ روز ۴۰۰ اعدام!



صادرات دختر!



«ماندلا» مرد تاریخ!

دو کلمه حرف حساب با «آقا»!



- یعنی می فرمایید توی این دم و دستگاه عریض و طویل بیت رهبری! حالانه! در تمام این روزهای هفته، آدم هایی که در روز و ساعات متفاوت به شرف دست بوسی «آقا» نائل می شوند... کسی نیست و یادوستانی - حالا تمام آنها هیچی! - عیال آقا (اگر نخواهیم زیاد مذهبی باشد): «همسر نامبرده» هیچ کس نیست و در هر حال رفیق شفیقی که نوکربند تنبان و جیب لباده و کیف سامسونت ایشان نباشد... تا در روزی، دقایقی، پیدا کند و با حضرت «آقا» دو کلمه حرف حساب بزند؟ مثلاً به «رهبر معظم» بگوید:

- آقا قربون جدت! این چه مزبله دانیه که به اسم مملکت اسلامی درست کردی؟ این چه حکومت استبدادیه که راه انداختی؟ این چه دم و دستگاه کثافتیه؟ تو که ناسلامتی «رهبر معظم» آن هستی؟ کجای دنیا این همه دزدی، اختلاس و خالی کرن خزانة مملکت دیده شده: بالا کشیدن درآمد ملت، حواله کردن پول نفت و گاز و غیره به این و آن می شود که در ایران به راه انداختید؟ آخر یک روز، یک دفعه، دوروز، نه! هر روز و در همه زمان ها؟! «آقا»! ناسلامتی شما مذهبی که هیچی! رهبر مذهبی هستید! مگر می شود این همه جماعت دچار فقر باشند و زن و دختر

در کشور مسلمان شما دچار فحشا باشند. این همه مرد دست تو جیب شلوار دنبال ناموس مردم...؟! «آقا»!

حالا می گوئیم عده ای از زن ها و دخترها گرسنه اند. کمکی به مزد نداشته و حقوق نگرفته پدر می کنند، بقیه چی؟! آقا گوش شیطان کر! حضرتعالی فرمانده کل قوای نیروهای مسلح هستید. فرمانده های سپاه شما باید مشق فرماندهی کنند! پاسدارها و سربازان را به صف نمایند و به چپ چپ و به راست راست، قدم رو! داشته باشند. نه این که پشت میز شرکتشان چک بنویسند! مناقصه ردیف کنند، قرارداد ببندند. بانک بچاپند. از پولدارها تلکه کنند، باج بگیرند، مرتب کاخ بسازند و گاه گذاری در سال لباس عوض کند و ریش بتراشند، به جای «سفر حج عمره» از شانزه لیزه و از زیرزمین های عیش و عشرت شهر رم سر در بیاورند؟! «آقا»!

جدت در آن دنیا به دادت برسد و ازت شفاعت کند! خداوند آن یک دست را برایت گذاشته که هر چه مأكولات است به لُبنونی! که با همان دست نطق و طقات را شکل بدهی و اگر میل ات کشید دستی به سر بچه یتیم، بچه یک شهید و پیرمرد معلولی بکشی! و یا با آن همسر و فرزندان را ناز و نوازش کنی! نه این که، فرته، فرته لیست اعدام امضاء کنی، قاضی های جد کمر زده را حکم جلادی بدهی...؟! «آقا»!

حضرت رهبر معظم جمهوری اسلامی! این مملکت و حکومت اسلامی شماست که در دنیا، به واسطه این همه فساد، اعتیاد، فقر، بیکاری، فحشا، دزدی، لواط، قساوت و اعدام های بی وقفه و قوانین ضد انسانی بدنام و رسواست.

شما توی این همه رفیق و دوست و آشنا و فامیل نزدیک و دور، یعنی میان این همه، جنابعالی «تنها» هستید... یا این که آنقدر جذبه گرفتگی! آنقدر هیبت ترسناکی داری! به قدری زود دچار خشم و غضب می شوی! یکهو از کوره در می روی که آدم ها (از هر نوع اش) که زبان به نصیحت و هدایت می گشاید، آنها را به پاسدار دم در «سالن

رهبری» می سپاری که به زندان اوین بفرستند که زبان از حلق اش بیرون بکشند. یا در سیاهچالی به نام «حبس خانگی» در تهران و قم و هر خراب شده دیگری، بیندازند!

«آقا» قربان جدت حسنی ات برویم! لااقل کمی از امام دوم یاد بگیرد: صلح و صفا، دوستی، محبت، ممنوع پروری، مسلمانی و ایمان، عشق به حق، حقگو...! - از حاجیه خانم رودرواسی داریم - کمی مثل جدتان دوستدار موی خوش و روی نکو باشید... یادتان بیاید زمانی سه تار می نواختید! دو دانگ صدایی داشتید، گناه نکرده باشیم لابد «چتولی» بالا می انداختید و دود و دم شما هم که پنهان کردنی نبود؟! «آقا»!

شما انگار تمام آن اخلاق خوش و خوش جنسی این طبقات رند و با حال و اهل عشق و راز و نیاز، مطرب و ساز زن و وافوری و شیریه ای را فراموش کرده اید و این اخلاق نحس! این تصویر زشت و تیره و غضبناک را برای خودتان ساخته اید؟! «آقا»!

حضرت آقا قربان قدت! می گویند درس فقهی و حوزوی زیاد نخوانده اید؟! نخوانده باشید! حالا هم بخوان! که چیزی از آن

● درباره ی روی جلد:

خزعبلات بدانی و لااقل اگر در مکتب خانه «بوستان سعدی» نخوانده ای حالا بردار و بخوان: «غافلی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان (آقا) آباد کند. بی خبر از قول حکیمان که گفته اند هر که خدای عز و جل بیازد تادل خلقی به دست آرد خداوند تعالی، همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد.

آتش سوزان نکند با سپند

آن چه کند دود، دل دردمند

«آقا» آرزو نداریم. نمی خواهیم روزی آن مأمورانی که «ستار بهشتی» - هزاران چون او را با ضربه های کشنده باتوم از پای در آوردند - «خداوند»، خلقی از همان ها را بر سر حضرتعالی بگمارد که «دمار از روزگار تان» بر آرد!

«آقا» مردم را که امروز مدار روزگار بر چرخ مرادشان نمی گردد و ساعد مسکین آنان یارای زور آزمایی با قلدری نگهبانان شما و پاسداران حکومت سحر و افسون رژیم را ندارند، دست کم نگیرید که حضرت سعدی به آنها سفارش کرده:

باش تا دستش ببندد روزگار

پس به کام دوستان مغزش بر آرد

از یاد دوست تا مرگ یک ابرمرد و

یاد آن دوست عزیز

تا روز جمعه سوژه اصلی ما سه موضوع بود: سالگرد درگذشت دوست بسیار عزیزمان محمد عاصمی نویسنده توانا و شاعر مردمی. قصدمان این بود که به اصطلاح دوستان سنگ تمام برای آن زنده یاد بگذاریم. بخصوص که می دیدیم که برادرش محمود عاصمی در نبود برادر چه دلشکسته و غمگین است و چه زود ایرانیان چهره مردمی مرد محبوب خود را فراموش می کنند (وگرنه دو کتاب محمد در کتابفروشی ها خاک نمی خورد). تا این که مرگ «ماندلا» موجب شد که نتوانیم از آن بگذریم و دوستان شهرام همایون هم که سنگ تمام گذاشت.

کسب و کار ناموسی!

سوژه دیگرمان درباره صدور دختران ایرانی به امارات و کشورهای عربی بود که ناگهان نسبت به گذشته افزایش چشمگیری یافته و حتی در سفارش به کشورهای اروپایی و همه در هواپیمایی در بست اختصاصی که لابد یک دم و دستگاه یا یک باند مافیایی حکومتی که وجوهاتش کم شده، به فکر افتاده که دوباره این کسب و کار را که همیشه ادامه داشت، بیشتر رونق بدهد که به قول



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

ریخته پاش!

- «این دیگرنق و نوق و مخالفت ندارد که دولت روحانی توانسته خطر اتمی را از ایران دور کند»؟!!

● لابد طاق شال را باید ببندازیم دور گردن رهبر معظم که این بلایا را با دو بیست، سیصد میلیارد دلار ریخته پاش به سر مردم ایران آوردند؟!!

ساده لوحی مذهبی!

- «شما خیلی خوشباورید که فکر می کنید رویای روی جلد شماره گذشته را می توان در منطقه به وجود آورد و گرگ و میش و گراز را کنار هم سر یک سفره نشاند و ملت ها در صلح و رفاه باشند».

● «با نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد/ از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن»! دیگر این که خوشباوری، همان ساده لوحی امت

روی صحنه است و شما را می چابند و همه را حواله به بهشت می دهند!

انتقام چه می شود؟

- «شما که توصیه می کنید مردم شعار «مرگ باد» نگویند. آیا زمینه سازی نیست که همه جنایتکاران رژیم از انتقام ملت ایران محفوظ بمانند و به ریش مردم بخرند»؟!!

● تعیین مرگ یک خاطی، جنایتکار، جانی و خائن به مملکت باید به عدالت قضات یک دادگاه ملی واگذار شود نه به مردم به خشم آمده و نه به کسانی که می خواهند تسویه حساب خصوصی کنند!

رویمان نمی شود!

- «تیم همکاران مجله فردوسی امروز از «بهترین» ها هستند. چند تنی از آنان می توانند بیشتر از یک صفحه یا یکی دو ستون بنویسند».

● به غیر از «سردبیر» که همیشه

آماده است از هیچیک از این عزیزان رویمان نمی شود که تقاضا کنیم که بیشتر بنویسند. همین لطف آنها از سرمان هم زیادی و بابت گل روی هموطنان.

گپ و گفت:

۱ - یک مطلب بلند چند صفحه ای برای مجله کافیست. این صفحات را آن هم در این روزگار با طولانی نویسی، مفت از دست ندهید!

- با کمال امتنان از دوستانی که مقالات طولانی اشان را چاپ می کنیم. کوتاه نویسی هم تخصص و تجربه خاص می خواهد و هم حوصله و هم این که بعضی مسائل را باید (بخشید) برای عده ای به طور مفصل «شیرفهم» کرد!

xxx

۲ - من چون از نوجوانی کرم مجله خوانی داشته ام، فقط نگاهی به مجله شما می اندازم! دست بردارید و بروید. بگذارید اینجا توی عالم خودمان باشیم!

- حضرتعالی همه جا می توانید بروید «توی عالم خودتان» و یا این عالم را هم با قرص های مخدر برای خود فراهم کنید.

xxx

۳ - من این خانمی که شما در آغاز همکارتان به عنوان «بانو طنز» معرفی کردید از نشریه اصغر آقاکارش را دنبال کرده ام، خوشحالم توی این

شلوغ پلوغی دنیا، شما دست به «شکارتان» هم بد نیست؟! (که دست بر قضا این بانوی طنز (که شاید تنها زن طنزنویس ایران باشد) ما را پیدا کرد و خیلی هم خوشحالیم.

xxx

۴ - شما که هنرمندان (تأثر و تلویزیون) را نصیحت می فرمایید که می بایستی کارآموز تعلیم می دادند چرا خود شما در مورد روزنامه نویسی عده ای را تعلیم ندادید و حالا هم نمی دهید؟

- نه جایش را داریم. نه (بی تعارف) حوصله اش را و نه جوانان علاقمندش را ...

خارج از محدوده؟!!

اخلاق نحس

● مردم در طول تاریخ از هیچکدام از خدمتگذاران کشور خود تجلیل نکردند و حتی برای آنان اتهاماتی نیز ساخته اند و فحش و بد و بیراه نثارشان ساخته اند. فقط این شاه فقید ایران نبوده است.

- حتی بسیاری از هموطنانی که لااقل ۳۰ سال است که در خارج هستند همین اخلاق نحس و خودخواهی ها را دارند!

آلوده به قمار!

● این هایی را که با همین تور اخیر به

لاس وگاس می روند، هدایت کنید که نگذارند هموطنان و یا لااقل همراهان آنها آلوده به «قمار» شوند. - ده دلار و صد دلار آن هم به عنوان «تفریح» در این دو سه روز که قمار نیست؟! ایرانیانی که باخت های چندین و چند هزار دلاری می کنند، این جور مواقع در لاس وگاس آفتابی نمی شوند!

فرصت خریدن برای ماندن!

● متأسفانه رژیم آخوندی چهار سال به چهار سال به حيله ای و حقه بازی و نـمـایش، برای رژیم، عمر می خرد و می ماند.

افسوس!

- راستش اعتقاد ما بر اینست که مردم حتی یک روز هم نبایستی بگذارند آب خوش از حلقوم رژیم پایین برود و توی این تار عنکبوت دروغین «پرهیز خشونت» گیر کنند.

مشاقان براندازی

● شما که می گوید مستقل هستید و وابسته به «کانال یک» نیستید چرا آنها را تشویق نمی کنید که مردم را به براندازی تشویق کنند.

- ما راه خودمان را می رویم ولی فکر براندازی فقط به فحش و بد و بیراه شعار و توپ و تانک نیست، آیا این همه افشاگری در آن تلویزیون از عوامل موثر براندازی نیست؟

تسلیت و همدردی

جناب آقای دکتر حسن رهنوردی

ما هم خود را در مصیبت خانواده گرامی شما سهیم و شریک می دانیم و با شما همدردی می کنیم.

عسل پهلوان. ناهید و عباس پهلوان

درگذشت خواهر مرتضی قمصری را به دوست خانوادگی خود و خانواده محترمشان تسلیت می گوئیم.

دیاکو. رضا. عسل. پونه. ناهید و عباس پهلوان

کسب و کار ناموسی و ادامه اعدام و تاراج!

کسی که از نزدیک شاهد این نقل و انتقال ها بوده است: اسباب خجالت ایران و ایرانیان!؟

به این بابا گفتیم با این وضع حکومت و «توافق نامه ژنو» چه اسباب خجالتی که اولیای مملکتی خجالت را خورده و آبرو را بالا آورده اند؟

اعدام ها و تاراج

اما در مورد افزایش اعدام ها... بیشتر وقاحت «حسن روحانی» آدمیزاد را حیرت زده می کند که در آستانه انتخابات ریاست جمهوری مژده توقف اعدام ها را داده بود و رسیدگی به وضع زندانیان سیاسی ولی ادامه اعدام ها در صد روزی که «روحانی» وعده داده بود که به مردم گزارش بدهد و تعداد اعدام ها در هفته گذشته که به چهارصد نفر رسیده، نشان از آن دارد که همچنان مشیت آهنین و چشم زهره گرفتن از مردم در کنار خیانت های همیشگی رژیم «سیاست اصلی» حکومت اسلامی است. علاوه بر چپاول ثروتی که در خزانه مانده و همه پرونده های اختلاف و سوء استفاده های مالی در دستگاه حکومت «منجمد» شده است که یک قلم سوء استفاده های «صندوق تأمین اجتماعی» به ریاست سعید مرتضوی متهم فاجعه کهریزک است که روزنامه های رژیم به آن عنوان «تاراج» داده اند. تاراجی که به تعداد لشکر مغول «متهم» دارد و در این به اصطلاح «سوء استفاده مالی» شریک و سهیم هستند: از وزیر گرفته تا نماینده مجلس، روزنامه نگار... و سهم بیت رهبری هم لابد ممنوع الانتشار است.

ماوقف:

مقام و جهانگردی!

● یکی از روزنامه نگاران به قدری از نابلدی و بی تخصصی و بی تجربگی وزرا و مدیران حکومت اسلامی ذله شده که پیشنهاد کرده است که این عده بی خبر از دنیا و تازه به دوران رسیده را پیش از این که خلعت بپوشانند و بر صندلی بنشانند مقامات، آنها را به یک سفر ویژه جهانگردی ببرند تا آنها از نزدیک دنیا را ببینند و با مسایل روز جهانی آشنا شوند. ببینند که دیگر ملت ها چگونه زندگی می کنند و پیشرفت کرده اند. حکایت آن است پسر قزوینی «سیاه سرفه» گرفته بود. به او گفتند برای معالجه اگر شیر ماچه الاغ بخورد، خوب می شود! قزوینی گفت: او در بچگی چنین شیری خورده و ملاحظه می فرمایید که افاقه نکرده است! همان که می گویند فلانی خربه مکه رفته، حمار بازگشته!

این داوطلبان مقامات به جای «جهانگردی» محض تظاهر و تقلب یا به «حج» می روند و یا به زیارت حرم امام رضا!

خر چه داند قیمت نقل و نبات توپره کاه است و در کنج رباط؟!

لولو و هلو!

● شنیده بودم که «دکتر ... دوست دیرینه ام (دوستی مادر همین چندسالی است که در آمریکا هستم) دست اندرکار «زیباسازی» زنانه است! او را در یک مرکز پزشکی با خانمی ترگل و ورگل دیدم عینهو «حوری» (حوری بهشتی را که ندیده ایم، شما پیش خودتان هر هنرپیشه هالیوودی خوشگلی را تصور کنید که ازش خوشتان می آید)!! بی اختیار گفتیم: آقای دکتر هم اکنون شما مثل نقاشی می مانید که در یک نمایشگاه کنار تابلو خود ایستاده باشید! بعد آهسته از او پرسیدم: این خانم مکش مرگ ما کنونی، همان «بکش مرگ ما» معروف نیستند؟! ... چشمکی زد و گفتیم: دکتر جان خیلی پاتوی کفش خدامی کنی و خلاق را فریب می دهی و بالاخره شیطان کاری دستت می دهد! آخر زیباسازی هم حدی دارد؟! گفت: چه کنیم. «لولو» تحویل می

گیریم و «هلو» به بازار می فرستیم!

خوشا حبس خانگی!

● خانواده مهدی کروی شکایت کرده اند: که حجت الاسلام در این حبس خانگی از هوای آزاد محروم هستند. دوستی که این خبر را خوانده بود توصیه کرد: بهتر است حکومت اکثر مردم به «حبس خانگی» بفرستد که از هوای آلوده بیرون، در خانه نفس راحتی بکشند!

مار زلف!

● این دخترهایی که از ایران می آیند اغلبشان انقدر با پاسدار جماعت و آدم های مزاحم سرشاخ شده اند و توی شکم همدیگر رفته اند که در اینجا حتی بابت یک حرف خشک و خالی طوری با آدم طرف می شوند که انگار غنیمتی از آنان ربوده شده است؟! هفته گذشته دختر خانمی که چندان سن و سالی هم نداشت جلوی این بنده سیخ ایستاد و میخکوب شد و چشم توی چشم ام دوخت و به تندی گفت: من شمارا می شناسم؟! گفتم: خوب خوشابه سعادتتان یابدابه حالتان؟ او یک طره گیسوان روی صورتش را با یک حرکت تند به طرف دیگر صورتش انداخت:

- حتماً توی کار تلویزیون و عالم هنر هستید!

باز نمی دانستم چه بگویم؟

گفت: من تازه از ایران آمده ام!

باز هم رها شدن یک طره زلف از انبوه گیسوانش توی صورت او حواسم را پرت کرد... که ناگهان رفت و غیبش زد و در عوض این بیت عالی جناب حافظ را در ذهنم به یادگار گذاشت:

دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت از لب خود به شفاخانه تریاک انداز!

شبه مرگ!

● تو را به خدا این دستگاه مسخره «حکومت اسلامی» را تماشا کنید - یک بنده خدایی را مثل ده ها هزار نفر دیگر - پس از دستگیری و زیر شکنجه کشته اند و ککشان هم نگریده ولی کشته شدن این یکی «ستار بهشتی» و بال گردنشان شده و هر روز درباره نحوه مرگ او حرفی می زنند و از جمله باز پرس پرونده در هفته گذشته گفته است که «مرگ ستار بهشتی را «شبه عمد» می

دانیم! و لایذ قتل اش را هم «شبه مرگ» است»؟!

زمانی در سال های اوائل انقلاب دارو کم بود و «مشابه» آن دارو را می دادند فی المثل می گفتند فلان داروی قلب نیست و مشابه آن هست!

در یکی از داروخانه های شیر و خورشید سرخ داد و قال سر این «داروی مشابه» بالا گرفت که خاصیت درمانی و معالجه داروی اصلی را ندارد و مشتری هم «داروی مشابه» را پرت کرد طرف دکتر مسئول داروخانه. او هم که از کوره در رفته بود گفت: - مشابه نمی خواهیم یعنی چه؟ (بعد اشاره به تمثال بزرگ امام امت بالای سرش کرد) و گفت:

- شما مردم امام می خواستید ملاحظه می فرمایید که مشابه اش را برایتان فرستادند!

فوتبال و تاکتیک مذهبی

● لایذ تا به حال خبر شده اید که در جام جهانی ۲۰۱۴ در برزیل ایران با سه تیم قوی «آرژانتین، نیجریه و بوسنی هرزگوین» هم گروه شده ! که هر کدام فوتبال خاص و نوع بازی خودشان را دارند.

همکار فوتبالی دوست ما می گفت: در شب مسابقه با آرژانتین، بهتر است «کی روش» سرمربی تیم ملی ایران به سبک امام حسین در شب عاشورا و در کربلا، چراغ اردو را خاموش کند و بگوید: در بازی فردا هر کس می خواهد در بازی نباشد، امشب می تواند در تاریکی اردوی تیم ملی را ترک کند!

فریاد وا اسلاما!

ف در تلویزیون های اینجا (میان تلویزیون های فارسی هم مرسوم شده است) که حال بیننده را وسط پخش یک فیلم، یا سریال و یک گزارش پرهیجان و یک خبر فوق العاده می گیرند و «آگهی تجارتنی» پخش می کنند که در این دیار همه چیز روی سر کاکل و جوهات «آگهی تجارتنی» می گردد.

گویا در تلویزیون جمهوری اسلامی نیز این دستور موجب اخراج چندین نفر شده است چون مسئول دوربین «جاسوس صهیونیسم»!! از آب درآمده و در وسط «اذان» آگهی یک مایه شوینده را پخش کرده است که از دست همه نیز در رفته است و قال وا اسلاما چاق شده است. یعنی چیزی شبیه همان شعر «ایرج»: بر سر درکار و انسرایی که عکس زن بی حجاب دیدند و....

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

قضاوت مفسدین!

روزنامه «شرق» نوشت: پرونده فساد مالی تأمین اجتماعی به قوه قضاییه فرستاده می شود.

- یعنی برو «هواتو» دارم!

صد رحمت به مغول ها

روزنامه «ابتکار» گزارش مجلس در ریاست سعید مرتضوی: در تأمین اجتماعی «تاراج» بود!

- چه مقامی اورا بعد از فاجعه کهریزک به سر این گنج باد آورده نشاند؟ جز احمدی نژاد و به توصیه «رهبر معظم»؟!

متخصص سر خر سازی!

روزنامه «قانون» نوشت: هاشمی رفسنجانی به دانشجویان توصیه کرد: آرام باشید تا افراتیون سوء استفاده نکنند!

- تا چهار سال دیگر نامبرده یک سر خر دیگر برای شما و مردم بتراشد!

بوی خوش تخلفات مالی!

روزنامه «خراسان» نوشت: تخلفات بزرگ مالی در تأمین اجتماعی.

- یعنی بفرمایید تمام مراکز حکومتی را از بیت رهبری، تا نهادهای و بنیادها و مجلس اسلامی و پست و...

دزدان مجهول الاسامی!

روزنامه «اسرار» نوشت: بخشش میلیارد تومان پول های مردم به مدیران و ۳۷ نماینده مجلس.

- این ها مگر بی پدر و مادرند که در هیچ اختلاس و دزدی و رشوه ای، اسمشان فاش نمی شود؟!

همه اتان کم شید!

روزنامه «ایران» نوشت: نشاط را به زندگی مردم بازگردانیم! - همه از صدر تا ذیل در رژیم گورشان را کم کنند...

گفتگوی محیلانه!

روزنامه «ایران»: کاردار جدید انگلیس اظهار داشت: گفتگوها با ایران سازنده بود!

- در هیچ زمان و دورانی دست انگلیس در گفت و گوها خالی نمانده است که کلاهی بر نداشته باشد و یا کلاهی که در دست داشته سر طرف مقابل نگذاشته باشد!

تجارت مداحان!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: هیئت های عزاداری با پرداخت های بالا (کلان) به مداحان، عزاداری را تبدیل به تجارت کرده اند.

- تا به حال «دکان روضه خوانی» های رونق داشت حالا کار به «تجارت»

پامنبری خوان های بازاری کشیده شده است.

تزویر مرگ بر...!

روزنامه «رسالت» نوشت: سردار نقدی فرمانده بسیجی ها گفت: رسالت رسانه ها پرده برداری از نقاب تزویر آمریکاست.

- ... که یکی از «تزویر» هایش پنج بار مذاکره محرمانه نمایندگان کاخ سفید با نمایندگان بیت رهبری پیش از توافق ژنو بود!

غیر دامن آلوده ها

روزنامه «تهران امروز» نوشت: در اعلام تخلفات میلیارد ها تومانی در تأمین اجتماعی نام ده ها نماینده و مدیران دولت احمدی نژاد و رسانه ها و نمایندگان مجلس برده شده است.

- لاقل فقط نام آن چندین نفری که در تخلفات دست نداشته اند اعلام کنید!

کپی بردای تاراج

روزنامه «کیهان» نوشت: آیت الله خامنه ای از آرمان های آیت الله خمینی کوتاه نمی آید!

- از ریخت و پاش و باد هوا کردن درآمدهای مملکت پیدا است!

حقوق توی لباده ای

روزنامه «حمایت» نوشت: انتقاد شدید رییس قوه قضاییه از صدور قطعنامه های سازمان ملل درباره نقض حقوق بشر در ایران.

- رییس جمهور سابق که این قطعنامه ها را «ورق پاره» می دانست، اتهام صدها میلیارد سوء استفاده دارد. این یکی که دیگر الله اکبر!

تنگرافی:

دادگاه احمدی نژاد:

- عاقبت نوکری!

رسانه های ایران:

- توسری!

اقتصاد ایران:

- در حال پنچرگیری!

سیاست هسته ای:

- فرصت خری!

سعید مرتضوی:

- اول در بدری!

آلودگی هوا:

- طلایه روز محشری!

تخلفات بزرگ مالی:

- حاصل خر تو خری!

«قلم رنجه»



شهرام همایون روزنامه نگار

او در روز آزادی خود - یازدهم فوریه ۱۹۹۰ - به ایراد سخنرانی خطاب به ملت پرداخت. وی هم زمان با اعلام پای بندی خود به صلح و آشتی با اقلیت سفید پوستان کشور، همچنان معتقد به مبارزه مسلحانه کنگره ملی آفریقا بود اما هرگز، هرگز در پی آن نبود که به انتقام سال ها سلطه ی اقلیت سفیدپوستان بر سیاهان، قدرت را به سیاهان علیه سفیدپوستان واگذار کند. او برتری رنگ را نمی پذیرفت برای آزادی انسان مبارزه کرده بود نه سیاه و نه سفید، فقط انسان. و چنین شد که در نخستین انتخابات دموکراتیک آفریقای جنوبی، که برای نخستین

بار همگان می توانستند در آن شرکت کنند. کنگره ملی آفریقا، اکثریت آرا را به خود اختصاص داد و نلسون ماندلا به عنوان رهبر کنگره ملی آفریقا به عنوان نخستین رئیس جمهور سیاهپوست کشور برگزیده شد. بیست و هفت سال در زندان، و حتی ریاست جمهوری ش حادثه ی مهم زندگی او نبود. حادثه زمانی اتفاق افتاد که آفریقای جنوبی میزبانی جام جهانی راگبی ۱۹۹۵ را بر عهده داشت. نلسون ماندلا اتباع غیر سفیدپوست آفریقای جنوبی را به حمایت از تیم ملی راگبی آفریقای جنوبی که پیش از آن مورد نفرت

همگان بود دعوت کرد. پس ز آن که تیم اسیرینگبوک با پیروزی بر نیوزیلند به قهرمانی رسید ماندلا با پوشیدن لباس این تیم جام قهرمانی را به کاپیتان سفیدپوست این تیم «فرانکو پینار» اهدا کرد.

و این زمان بود که آشتی واقعی سفید و سیاه اتفاق افتاد. ماندلا، در سال های زندان، مهر، عشق و دوستی را جانشین حس انتقام کرد و با مدد از همین حس توانست شخصیت ماندگار در تاریخ باشد. او می توانست، مانند آنها که توانستند، بعد از به قدرت رسیدن زندانبانان خود را دستگیر و محاکمه

کنند. قاضی دادگاهش را به حبس و شاید هم اعدام محکوم کند. شاید او حتی می توانست هزاران سفیدپوست را که رژیم آپارتاید را بر مردمان سیاه تحمیل کرده بودند، اعدام و سر به نیست کند. او حتی اگر می خواست می توانست تا آخرین ساعات عمرش، رهبر و رئیس جمهور کشورش باقی بماند، می توانست قدرت را حفظ کند برای حفظ این مقام دست به هرکاری بزند. گارد ویژه بسازد. سپاه خاص تشکیل دهد. دوستان و نزدیکان و همفکرانش را به ثروت و قسدرت برســـــــاند. او می توانست - کما این که دیگران توانستند و کردند - اما او «نلسون ماندلا» بود و خواست تا قدرت همیشگی ثروت همیشگی و مقامی همیشگی، نه تنها نزد ملت اش بلکه همه ی مردم داشته باشد پس به جای انتقام «راه عشق» پیمود.

ماندلا در ژوئن ۲۰۰۴، در هشتاد و پنج سالگی اعلام کرد که از زندگی سیاسی کناره گیری خواهد کرد. سلامتی وی روبه وخامت نهاده بود و او می خواست زمان بیشتری را کنار خانواده اش سپری کند. اما مبارزه علیه «ایدز» و فقر را از این قاعده مستثنی کرد. و چنین شد که نلسون ماندلا در زمینه حقوق بشر، بلکه میان سازمان های آموزشی جهان و همچنین ورزش نامی ماندگار شد تا جایی که به گفته «تایم» ماندلا یکی از چهار نفری است که در طول تاریخ در شکل گیری قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم نقش داشته است. او در سال ۱۹۹۲ جایزه منصوب به «آتانورک» را که از سوی دولت ترکیه به وی اهدا شده بود، نپذیرفت.

تا اینکه بالاخره در ۵ دسامبر ۲۰۱۳ در بیمارستانی در شهر پرتوریا در آفریقای جنوبی، دیگر نفس نکشید - بله - فقط دیگر نفس نکشید چون آنچه او کرد از وجودش پیامی ماندگار برای ابد در تاریخ بشر به جای گذاشت.

بگذارید ناگفته نگذارم ساعتی پس از مرگ ماندلا، در ژوهانسبورگ، صدها نفر در مقابل خانه اش اجتماع کردند. اکثر آنها سفیدپوست بودند.

«ماندلا» نرفت!



چند روز قبل، ناگهان خبرگزاری اعلام کردند: نلسون ماندلا درگذشته است. این تیترو خبر به نظر من، درست نبود و نیست. بعضی ها هرگز نمی روند، هرگز نمی میرند، همیشه زنده هستند چون حیاتشان نماد زندگی، مهر، عشق و محبت بوده است.

ماندلا یک زندانی سیاسی بود، یک سیاه، یک آفریقایی که تاب تحمل آپارتاید (تبعیض نژادی) را نداشت و به همین سبب رژیم آپارتاید او را به زندان انداخت. نه یک سال و دو سال که بیست و هفت سال. که بیشتر ایامش به انفرادی گذشت.

آنها که طعم زندان را چشیده اند می دانند که حبس و زندان، حتی اگر چند روز باشد می تواند شعله های انتقام و خشونت را در ذهن آدمی شعله ور کند، چه رسد به بیست و هفت سال که همه ی دوره جوانی آدمی است و نلسون ماندلا اینگونه همه ی عمر جوانی اش را در زندان آپارتاید گذراند. آپارتایدی که سفید را بر سیاه ترجیح می داد و برتر می دانست. او در همین سال ها، سال های حبس و زندان بود که به «سل» مبتلا شد و پس از آن عفونت ریوی تنفس اش را مختل کرده بود.

ماندلا تا فوریه ۱۹۹۰ که تلاش کنگره ملی آفریقا و مبارزات بین المللی با شعار «نلسون ماندلا را آزاد کنید!» منجر به آزادی وی شد همچنان در زندان باقی ماند.



مهاجران سیاست پیشه ایرانی؟!؟

سیاست فروشی به گذشته فروشی رسیده است!

با میلیاردها دلار خرج بیهوده سیاست اتمی، با قدرت های بزرگ آشتی می کنند!

و دسته ی سیاسی ندیده ام که «تزو» و یا برنامه ای برای اداره ی امور کشور نداشته باشند. اما این سیاست پیشگان مهاجر هیچ برنامه ای برای آینده ی کشور خود ندارند.

فقط می خواهند به گذشته باز گردند. چون «گذشته» پیوسته مورد حسرت ما ایرانیان بوده است. پیوسته دریغ گذشته را خورده ایم. البته نه به این دلیل که گذشته بهشت برین بوده، بلکه به این دلیل که روز به روز اوضاعمان بدتر شده و سخت هم معتقد هستیم که در این بدتر شدن اوضاع، خود ما هیچ دخالت و یا اثری نداشته ایم. عده ای از هم وطنان هم مخاطب جدی این سیاست پیشگان هستند. و چشم امید به آنها دوخته اند. لاجرم اکثریتی از این مخاطبان که در ذات خود حسرت گذشته را دارند، به مشتریان پر و پاقرص این سیاست کاران تبدیل می شوند. و از آنجایی که گذشته هرچه دورتر، دل فریب تر، آدمی به نام «هخا» که پاره ای از نام هخامنش است، مورد استقبال واقع می شود. آن چنان این نام فریبنده است که مشتریان سیاست به آن، از او یک «بت» می سازند. و وقتی که می گوید «من هفتاد هشتاد هواپیما دارم»، همه باور می کنند.

شغل و حرفه مهارت داشتیم. عده ای از ما، برای دیگران خانه خریدند و خانه فروختند! کسانی موهای زائد بدن هم وطنان را کردند! عده ای دیگر برای سایر هموطنان موکاشتند! عده ای چربی های زیادی هم وطنان را از بدنشان بیرون کشیدند و کسان دیگری چربی زیادی به بدن هم - وطنان تزریق کردند!

اسامی این گونه مشاغل بسیار زیاد است. و شما خواننده ی گرامی، خود بهتر از من می دانید. اما گروهی که سیاست را به عنوان شغل برگزیدند نیز کم نیستند. این گروه کسانی هستند که اگر به فرض محال، در یک روز تمامی حکومتیان چمدان هایشان را ببندند و از کشور بگریزند این «سیاست پیشه ها» بی کار و بی نان می مانند و به روزگار خود اشک خواهند ریخت.

سیاست پیشگان ما

می خواهم بگویم برای بعضی کسان، سیاست هم مانند زائل کردن موهای بدن، یک شغل است و زندگی اشان از این مسیر می گذرد. به مانند سایر صاحبان مشاغل، لوازم و ادوات کار خود را هم فراهم کرده اند. مانند رادیو - تلویزیون و نشریه. تا به حال در این عمر هفتاد و پنج ساله هیچ حزب

به این ترتیب روسیاهی اش ابد مدت شد. در گذشته های نه چندان دور، پیوسته یادآور می شدم که اگر با حکومت ایران مخالف هستیم بهتر این است که طرف مخالف را بشناسیم. از قدرت ها و ضعف هایش مطلع باشیم. با شعار براندازی و انواع فحش ها و کنایه ها کاری از پیش نمی رود. آنها در ایران مهار تمام قدرت ها را در دست گرفته اند. و ما و شما بی خبر از تمامی شرایط این صاحب قدرت، حباب فریادمان چند متر بالاتر - رمان می ترکد و به جایی نمی رسد.

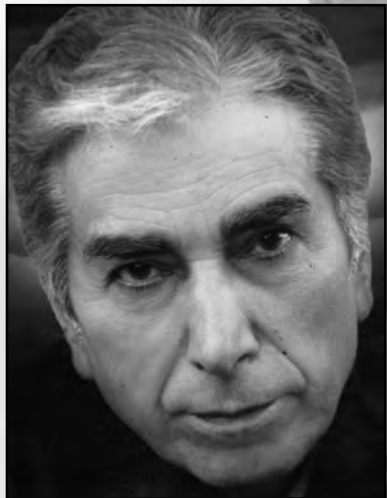
همین جا باید به یک نکته هم اشاره کنم. که آیا همه ی این فریادها با صداقت کامل بوده است؟ به راستی ما خارج نشینان کی هستیم؟ همه ی ما کسانی بوده ایم که یک حکومت مستبد دینی را برنمی تافتیم و از زادگاه خود فرار کردیم. اما برخلاف روس های بعد از انقلاب بلشویکی، چمدان هایمان را همان روزهای اول باز کردیم. سفره هایمان را گستر دیدیم. و به سرعت برای خود، کارها و مشاغل و تخصص هائی فراهم کردیم تا آنجا که به موفق ترین گروه مهاجران تبدیل شدیم. حق هم داشتیم. زیرا در ایجاد



ناصر شاهین پر

مهاجران کاسب کار!

به خاطر فرار از مسائل روز و از سوئی به خاطر ادامه ی همکاری با دوستم عباس پهلوان ماه هاست که به عمق تاریخ رفته ام تا در آینده، اگر زنده مانده باشم بار دیگر به ملامت خود ننشینم. اما مشاهده ی اوضاع و ادارم می کند که به امروز بازگردم. امروزی که دولت ایران با توافق اتمی اش آب پاکی را روی دست همه ی مخالفین ریخت و



علیرضا میبدی

گفتند:

آن هنگام که آسیاب بادی از گردش

بایستد، تو خواهی آمد.

- باد آرام گرفت. آسیاب بادی

به خواب زمستانی رفت و تو نیامدی!

گفتند:

وقتی توت فرنگی ها قرمز شوند و هنگام

چیدن فرا رسد تو خواهی آمد

- میوه چین های روستا، توت فرنگی ها را تا

آخرین دانه چیدند و تو نیامدی

گفتند:

فصل تخم گذاری لک لک ها بازخواهی آمد

- جوجه لک لک ها از تخم برون آمدند،

پریدن آموختند

و از برج روستا

پر کشیدند و رفتند و تو نیامدی

می ترسم روزی بیایی که:

توفان پره های آسیاب را شکسته باشد و

چیزی برای چیدن و

بالی برای پریدن

نمانده باشد.

این جناب هخا از مردم دعوت می کند که بیاییم پانصد یا بیش تر هواپیما کرایه کنیم و دســـــــته جمعی به ایران بـــــــرویم. سیل پول به طرف «هخا» جاری می شود. پول ها که جمع شد «هخا» ناپدید می شود.

اما در دکان سیاست فروشی و به خصوص «گذشته» فروشی، این روش جمع پول ادامه می یابد. نوبت به «عقاب آسمان ها» می رسد. یک باره پیرمردی که سی و پنج سال پیش از نیروی هوایی بازنشسته و یا اخراج شده است، دوباره لباس های نظامی راه تن می کند و مقابل دوربین تلویزیون های سیاسی کاران ظاهر می شود.

جناب تیمسار خطاب به مشتریان پر و پا قرص سیاست می گوید: ما اول مهرماه به ایران می رویم. شما می خواهید با ما بیائید، نمی خواهید نیاید، ما می رویم آنها را بیرون می کنیم. بعد شما اگر خواستید تشریف بیاورید. همه ی وسایل علمی، عقلی و فنی این حرکت انقلابی فراهم است. ما فقط از شما کمک پولی می پذیریم. پرداخت های شما، حرکت انقلابی ما را کامل می کند. دوباره از سوی مشتریان سیاست، سیل پول جاری می شود.

آشتی با قدرت های جهان

آنچه را که تعریف کردم حداقل شامل هشتاد درصد حرکات سیاسی ایرانیان مهاجر را تشکیل می دهد. اما از آن سو، حکومت اسلامی برخلاف مخالفین، دست به شناسایی آنها زد، و همه چیز را زیر ذره بین خود قرار داده است. تعدادی از این گروه های مخالف را حتا برای بقای خود سودمند می داند. می گذارد حرف هایشان در ایران پخش شود تا به مردم بگوید: «این ها هستند مخالفین ما!» در زیر همین ذره بین، جدی ترها و واقعی ترها را هم می بیند و دست به انهدام آنها می زند. در پاریس، لندن، آلمان و بلژیک، هر جاکه باشند، آنها را معدوم می کند. آن قدر قدرت دارد که کشور همسایه را زیر نفوذ خود نگه دارد و افرادش را بفرستد به کمپ مجاهدین و آنها را گلوله باران کند.

نه تنها گروه های سیاسی را به خوبی می شناسد. به بعضی ها پول می دهد. به بعضی ها بی اعتنایی می کند و بعضی ها را هم معدوم می کند. کل جهان را هم به بازی گرفته است میلیاردها دلار پول نفت را خرج کارهای اتمی می کند که برای اکثریت ایرانیان یک «اقدام ملی» تلقی می شود. اما با این کار جهان را متوجه ی خطرات احتمالی آینده می کند و در آخر کار، با چند نشست و برخاست، از جهان رفع خطر می کند. و در مقابل از آن ها ضمانت استمرار رژیم دریافت می کند. در این میان مردم ایران بودند که طعم تلخ محاصره اقتصادی را چشیدند. مردم ایران بودند که برای غنی سازی پنج درصدی صدها میلیارد دلار ثروت ملی خود را از دست دادند و در عوض حکومتیان بودند که با آشتی با قدرت های بزرگ با این بازی زیرکانه، استمرار حکومت خود را تضمین کردند. به ما هم این جادو غربت کمک کردند که دکان سیاستمان هم چنان باز باشد. آینده ی ما هم این جا تضمین شد. چه بسا که شاهد ظهور گروه بان ها و استوارهای سابق باشیم که علیه ارتشبد های سابق شان کودتا کرده و رهبری براندازی را در دست گرفته اند!



نمایش بزرگ یک شکایت عمومی!

جمهوری اسلامی همیشه به دنبال ماجراجویی بوده است!



محمد رهبر نویسنده و مبارز سیاسی

«آیت الله منتظری پس از پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ و پایان جنگ هشت ساله به جشن‌هایی که از سوی حکومت برقرار شده بود و نام «پیروزی» که بر این «آتش بس» گذارده بودند، اعتراض کرد، منتظری البته به هیچ وجه خواستار ادامه جنگ نبود، بلکه از منظر عبرت گرفتن بود که سورسور پیروزی می‌شورید.

حرف حساب منتظری «عبرت از تاریخ و عذر خواهی از مردم و خانواده‌های شهدا» بود، بابت اینکه

بزرگان در قدرت مانده‌اش نیست. چراکه، «تغییر» در نظام اسلامی آنگونه نیست که «سیاستمداران شکست خورده و بی برنامه» از صحنه بیرون روند و تاوان اشتباهاتشان را بدهند و بدتر اینکه بخش بزرگ قدرت از تیررس رای مردم و افکار عمومی خارج است.

حسن روحانی درگزارش صد روزه‌اش، بخش‌هایی از فاجعه‌ی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی احمدی نژاد دوران سیاه را پرده برداری کرد، انصاف باید داد که این حجم از نابودی و تباهی را فقط به عمد و از سر دشمنی می‌توان برسر مردم ایران آوار کرد. احمدی نژاد هرآنچه دلخواهش بود را انجام داد و در همه‌ی احوال، رهبری از همه به او نزدیکتر بود.

مردم به عینه می‌بینند که دزد و خطاکار در نارمک راحت نشسته و هنوز از عالم و آدم مطالبه دارد و میر حسین موسوی و مهدی کروبی و بزرگوارانی که بر تبه‌کاری تحمیل او اعتراض کردند در زنداندند.

دولت درایران را تغییر کرد ولی آیامی توان بخش عمده‌ای از قدرت را تغییر داد، آیامی توان از بازگشت جنون به حکومت جلو گیری کرد یا اینکه مادرین بست می‌دویم.

متأسفانه اصلاح طلبان و چند نفری که مقبولیت عمومی دارند، آنچنان «محافظه کار شده اند» که انتظار نمی‌رود که آنها به راه آیت الله منتظری بروند و اسباب و علت این فاجعه را تشریح کنند و بانگ اعتراض برآورند و حالا وظیفه مردم است که اعتراض کنند.

وقت آن رسیده که مردم، مردمی که فکر می‌کنند، احمدی نژاد و پشتیبانانش زندگی آنان را به تاراج داده اند در مقابل دادگستری صف بندند و از دولت دروغ شکایت کنند، مهم نمایش بزرگ یک شکایت عمومی است، چه به نتیجه برسد و چه نه.»

حسن آقا کجای

شما هم مثل احمدی نژاد وابسته به رژیم هستید و کیفر خواست علیه او محکومیت جمهوری اسلامی است!



بیژن صف‌سری نویسنده، روزنامه نگار

«می‌گویند مردی بر لب رودخانه رخت می‌شست. ناگهان پلنگی را دید که به سوی او می‌آید. فی الفور طشت را واژگون کرد، و برای ترساندن پلنگ به طشت کوبی پرداخت.

پلنگ وقتی دید مرد با چه ترس و هیجانی بر طشت می‌کوبد در حالیکه به آرامی از کنار مرد می‌گذشت گفت: برادر! بیخود به خودت زحمت مده، من پلنگ نـقاره خانه ام از این سروصداها بسیار شنیده‌ام!

حال حکایت حسن روحانی است که در گزارش صد روزه خود، به جای شرح عملکرد دولت در صد

روز زمامداریش، کیفر خواست غرایبی بر علیه دولت قبلی ارائه می‌دهد و چنان بر طشت رسوایی دولت احمدی نژاد می‌کوبد که گویی با مردم از پشت کوه آمده سخن می‌گوید و کسی نمی‌داند که هرآنچه بلا از سوی دولت قبلی بر ملت تحمیل گردید با نظرهبری بوده؛ که اگر اعتراضی هم میشد فرمان «کش ندهید» صادر می‌کردند و یا اگر با نظر «آقا» هم نبوده دست کم سکوت دستگاه‌های ناظر بر قوه مجریه باعث بی‌پروایی دولت قبلی در انجام اعمال مغایر با قانون می‌شد. از قضا جناب روحانی خود یکی از مسئولین سازمان‌های ناظر بر اعمال قوه مجریه در زمان دولت قبلی بودند که جز سکوت همتی نداشتند.

بی شک نقد و نظارت بر دولتی که خود مدعی گزارش دادن به ملت است نباید دشمنی و یا غرض‌ورزی به حساب آید اما در همین آغاز به کار دولت امید و تدبیر - که عمر آن به صد روز رسیده هرگونه نقد و یادآوری و تلنگر بر دولت حسن روحانی - از سوی طرفداران و حامیان ایشان گناه کبیره محسوب می‌شود. تاب‌دانجاکه نقاد و منتقد را با انگ‌هایی چون خائن، جنگ طلب، بیگانه پرست... می‌نوازند.

گویی این سینه چاکان فراموش کرده اند رأی داده اند که ناظر بر عملکرد رئیس‌جمهور باشند و او را

کاری؟!!

ملزم به پاسخگویی نمایند، و نه رای برای هـــــــــــــواداری عاشقانه از دولت.

با ختم ماجرای مذاکرات هسته ای که آن هم بنا برافشاگری تونی بلینکن معاون مشاور امنیت ملی آمریکا معلوم شد زمینه توافقات انجام شده در ژنو، قبل از انتخاب حسن روحانی بین دولتمردان آمریکایی و جمهوری اسلامی در عمان توسط مرد پشت پرده این ماجرا، یعنی «سلطان قابوس» پایه ریزی شده بود، حال دولت تدبیر و امید با «توهم پیروزی» در این بازی قصد سامان دادن به اوضاع داخلی کشور، از اقتصاد تا مسئله فرهنگ و غیره را دارد.

اما در گزارش صدروزه روحانی که در واقع کیفر خواست - رژیم جمهوری اسلامی است - مطالبی مطرح گردید که نشان از عدم صداقت رئیس جمهور، آن هم در همین اول کار با رای دهندگان سینه چاک او دارد.

از جمله ادعای تبدیل ممنوع القلم ها به سریع القلم شدن از زمان آغاز به کار دولت ایشان که این ادعا را یابید از سرنا آگاهی رئیس جمهور از وضعیت قلم بدستان مملکت دانست و یا به کوچه علی چپ زدن ایشان به نیت تحمیق ملت ایران!

چرا که با وجود نمونه هایی چون احمد زید آبادی که برای همه عمر ممنوع القلم و کار مطبوعاتی شده است و یا بانو ژילה بنی یعقوب که صرف نظر از دربند بودن همسر قلم بدست خود بهمن امویی، خود به جرم اطلاع رسانی به ۳۰ سال محرومیت از نوشتن، خانه نشین شده است و صد ها قلم بدست دیگر که از بیم جان به غربت گریخته اند، باید به جناب شیخ گفت: آشیخ حسن ما خود اهل نقاره خانه ایم».

«قهرمان یخی» زمستانی در تابستان آب می‌شود!

در متن و حاشیه توافق اتمی ژنوی!

آزاد شریفی

فعال و تحلیل‌گر امور سیاسی

«بازگشت گروه مذاکره کننده هسته ای ایران، استقبال مردم را در فرودگاه به همراه داشت. نه لنگه کفشی، نه اعتراض تندروها و نه احتمالاً فلاش عصبانی دور بین کیهان و شریعتمداری اش. همه چیز بروفق مراد قهرمان ظریف بود؛ حتی شعاری که ادعای کرد به ظرافت نیست و گاهی می‌شود شش نفر (کشور) را حریف شد.

اما در جوار توافقات هسته ای جریاناتی به چشم خورد که، ذکر چند نکته آن ضروری می‌نماید:

● اینکه بخشی از مردم بخواهند برای خروج از بحران و بدبباری‌های ناخواسته زندگی، «قهرمان پروری کنند»، تا حدی قابل اغماض است، اما تیتیر خوش آب و رنگ «توافق بزرگ هسته ای» به همان میزان که شیرین است می‌تواند کام را نیز تلخ نماید. به نظر می‌رسد منطق سیاسی جامعه همچنان توجه اصلی خود را معطوف به تیتیرهای این‌گونه می‌کند و متن، نقشی در تحلیل‌های روزمره ندارد و به همین راحتی «محمد جواد ظریف» در یک شب زمستانی، «قهرمان یخی» سال می‌شود.

● توافق هسته ای به عمل آمده فی نفسه می‌تواند مثبت باشد و راه را برای بهبود اوضاع سیاسی اقتصادی ایران هموارتر نماید. اما تعهداتی که طرف ایرانی ملزم به اجرای آن شده، سنگین، شکننده و همراه با تفسیر متفاوتی از پیروزی بزرگ هسته ای

است! مهم‌ترین دستاورد ایران در این مذاکرات، دریافت مبلغی از درآمدهای مسدود شده است که در خوش‌بینانه ترین حالت، یارانه چهار ماه جمعیت هفتاد و چند میلیون ایرانی را تأمین می‌کند.

● برخی از تحلیل گران سیاسی، می‌گویند که: جنگ شکست خورد و دیپلماسی به نتیجه رسید. بر نمای سفید ساختمان پنتاگون نوشته «جنگ، صلح است». واقعیت این است که قطار سیاست آمریکایی وقتی به ریل خاورمیانه می‌رسد، مزین به همین شعار است. آن‌ها در عراق و افغانستان «شلیک» کردند تا «صلح» را بدست آورند و برای ایران نیز سایه سنگین جنگ و تحریم را ساختند تا دیپلماسی را ببرند!

● آسوشیتد پرس خبر می‌دهد، ایران و آمریکا از اسفند ماه سال گذشته در سطوح عالی مشغول مذاکرات سری بوده‌اند. این مذاکرات حداقل در پنج نوبت و در «عمان» صورت گرفته است؛ آغاز این گفتگوها در دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد بوده است؛ احمدی نژادی که در ماه‌های آخر زمامداریش اعلام کرد دخالتی در پرونده هسته ای ندارد. یعنی تیم ایرانی احتمالاً به «اذن مستقیم خامنه‌ای» با آمریکادر حال گفتگو بوده است. انگار به این ذوق و شوق بنفش باید یک چفیه هم اضافه کرد؛ چفیه ای برای «آقا».

● بررسی متن تعهداتی که ایران ملزم به اجرای آن در این توافق اخیر است و میزان دستاوردها نشان می‌دهد

که، احتمالاً مذاکرات پنهانی در عمان، تنها برای رسیدن به نقطه کنونی در مجادلات هسته ای نیست. عقب نشینی آشکار هسته ای ایران با تشکر و قدردانی رهبری همراه است. باید این تناقض را در جایی دیگر جست؛ جایی که ایران تمایل دارد نقش پررنگ‌تر و قانونی‌تری ایفا نماید. جایی شبیه سوریه.

و واقعیت این است که باید پرسید نتیجه میلیاردها دلار هزینه برای دستیابی به انرژی هسته ای چه بوده است؟ اصلاً چرا انرژی هسته‌ای حق مسلم است؟ چند درصد از مردم می‌دانند که کارکرد اصلی انرژی هسته ای (از نوع صلح آمیزش) چگونه، کجا و در چه سطحی از زندگی ایشان خواهد بود؟ تنها تأثیری که تا این لحظه انرژی هسته ای داشته، خالی شدن خزانه دولت، سفره اقتصاد و فلج کردن زندگی عادی مردم در همه زمینه‌ها به منظور واهی پیشبرد ایدئولوژی جمهوری اسلامی بوده است.

● با توافق هسته ای مشکلاتی رفع نخواهند شد. جز کند شدن سرعت سقوط. تا وقتی انرژی هسته ای قهرمان مسلم ماست، «قهرمان»های یخی که در «زمستان» ساخته‌ایم، تابستان آب می‌شوند.»

زنان و مشکل مشارکت سیاسی!

اولین مطالبات زنان از دوران مشروطیت آغاز شد با تلاش برای کسب حق رای و حق حضور در عرصه‌های جامعه!

منصوره شجاعی تحلیل‌گر مسایل زنان



مشارکت سیاسی از اولین مطالبات زنان در دوران مشروطیت بود که از طریق تلاش برای کسب حق رای و حق حضور در عرصه های تصمیم گیری مطرح شد. در واقع ابتدایی ترین شکل مشارکت

سیاسی زنان در سطح مردمی، شرکت در انتخابات و پیشرفته ترین شکل آن در سطح نخبگان نامزد شدن برای انتخابات است.

اهمیت حضور پررنگ زنان در میان صفوف انقلابیون سال ۵۷ (در حالی که پیش از انقلاب از بیشترین مزایای زنان برخوردار بودند)، از چشم مخالفان مشارکت سیاسی زنان نیز پنهان نماند.

روحانیت حاکم که خود از مخالفان سرسخت حق رای زنان و مشارکت سیاسی در دوران پهلوی ها بود پس از انقلاب نه تنها از باز پس گرفتن آن حقوق، حرفی به میان نیاورد که حتی به دلیل اهمیت این حضور، کرسی های بسیار محدودی رانیز در مجلس خبرگان قانون اساسی و مجلس شورای اسلامی به زنان اختصاص داد.

ورق بزنید

زنان در حالی که پیش از انقلاب از بیشترین امکانات، امتیازات و مطالبات خود برخوردار بودند، گر چه تمام آن حقوقشان پس گرفته نشد ولی دچار قوانین و تصمیم‌گیری‌های تبعیض‌آمیز هستند!

آمیز ازدواج سرپرست خانواده با فرزند خوانده که در همین دولت به تصویب رسید و زنان نیز از طریق وسیالت‌های مختلف این قانون را مورد اعتراض قرار دادند، که توجهی به لغو آن نشد. تدوین «منشور حقوق شهروندی» از سوی دولت یازدهم دستمایه‌ای برای محک زدن حضور منتقد و سازنده زنان در این دولت است.

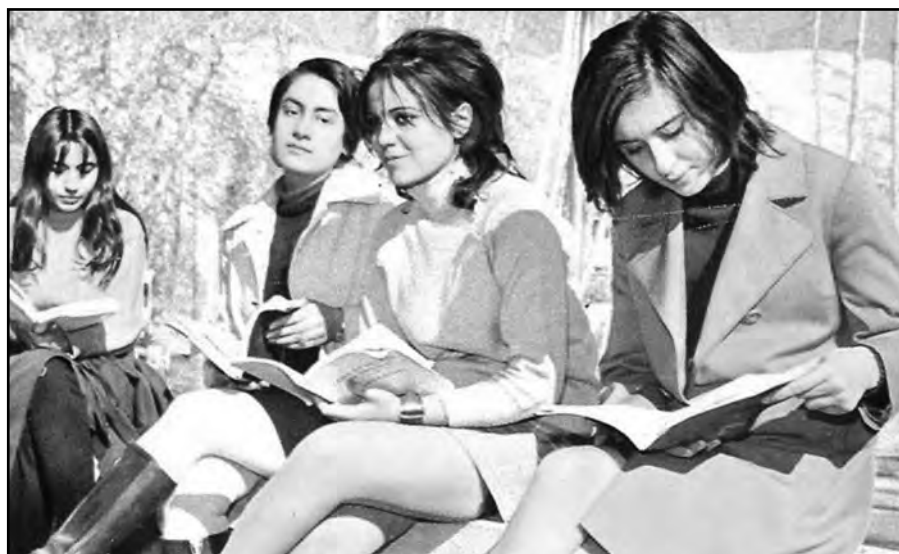
بخصوص که در فصل دوم این منشور تحت عنوان «مهم‌ترین حقوق شهروندی» در بخش «خانواده، زنان، کودکان کهنسالان» به مواردی از حقوق زنان اشاره شده است.

مشارکت سیاسی زنان در سطح نخبگان هرگاه نتواند مطالبات حقوقی و مدنی توده زنان را نمایندگی کند عامل موثری برای پیشبرد گفت‌وگو برای برابری خواهی نخواهد بود. حضور قدرتمند و پرسشگر جنبش زنان گاه در صورتی که سیاست‌هایی به نفع زنان در دستور کار باشد همچون بازوی حمایتی و گاه در صورتی که سیاست‌های ضد زن در دستور کار باشد همچون اهرم فشار، عاملی محرک در معنا بخشی به مشارکت سیاسی زنان است.

در این میان، آنچه به عهده فعالان و مبارزان جنبش زنان است تعریف و تعیین راهکارهایی برای ایجاد و حفظ شریان‌های ارتباطی میان جنبش زنان، توده زنان و زنان برابری خواه درون حکومت است. سیاست‌های دولت در نوع برخورد با جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی در این چرخه تأثیرگذار است.

آزادی فعالیت گروه‌ها، تشکلهای مردمی، و نهادهای تخصصی و مردمی زنان از یک سو، همکاری‌های تخصصی این نهادها با دفاتر امور زنان، مدیران زن و زنان نماینده مجلس از سوی دیگر و نیز تقویت ارتباطات شبکه‌ای و شکل‌گیری ائتلاف‌های موضوعی میان این سه نیرو میتواند به حفظ شریان‌های ارتباطی کمک کند.

هم‌اندیشی و همگرایی این نیروها، جامعیت و موضوعیت مطالبات جنبش زنان را نسبت به شرایط و مناسبات حاکم در جامعه حفظ می‌کند. ائتلاف‌های برآمده از درون این همگرایی، میتواند تعامل میان جنبش زنان و زنان برابری خواه درون حکومت را به نفع مطالبات حقوقی، سیاسی، مدنی و معیشتی زنان گام به گام پیش برد و مشارکت سیاسی زنان را به نفع گفتمان برابری خواهی مفهوم بخشد.



شد و.... مواردی از این دست که زنان درون دولت برخوردی به آن نداشتند و اصولاً برای تغییر آن تلاشی نکردند. در واقع مشارکت سیاسی زنان در این دولت نه تنها در طرح مسایل زنان در دستور کار سیاسی دولت نقشی نداشت بلکه با سکوت و تأیید سیاست‌های ضد زن دولت در صف مخالفان برابری حقوق زنان قرار گرفت.

با آغاز دوران انتخابات ریاست جمهوری فعالان امور زنان از نوگرد هم آمدند و با بازسازی جمع «هم‌اندیشی زنان»، تلاش برای طرح مطالبات را که عمدتاً معطوف به مشارکت سیاسی زنان در دولت جدید بود از سر گرفتند. در حالیکه مطالبه زنان از زمان احمدی نژاد دولت یازدهم عمدتاً معطوف به خواست مشارکت سیاسی و معرفی وزرای زن در کابینه بود اما عدم حضور حتی یک زن در کابینه حسن روحانی موجب انتقاد و اعتراض زنان شد.

بدیهی است که حضور در جوار کابینه و معاونت رییس جمهوری در امور زنان و خانواده گامی مثبت از سوی دولت یازدهم برای مشارکت سیاسی زنان بود. ولی تصویب قانون تبعیض

اعتراض فراگیری نداشتند. در این دوران، زنان فعال علیرغم جو سنگین امنیتی موفق به شکل دادن کمپین‌ها و ائتلاف‌هایی ماندگار همچون «کمپین یک میلیون امضا»، «کمپین ضد سنگسار»، «ائتلاف لایحه خانواده» و «ائتلاف همگرایی زنان برای طرح مطالبات» شدند. اما قوانینی که در این دوران تدوین و تصویب شد گواهی بر سیاست‌های زن ستیز این دولت و شدت سرکوب جنبش‌های مدنی بود.

در چهار سال دوم دولت احمدی نژاد، همزمان با قلع و قمع جنبش‌های مدنی از جمله جنبش زنان، او ناگهان برای اولین بار پس از انقلاب یک زن را به عنوان وزیر بهداشت در کابینه خود معرفی کرد. در زمان وزارت خانم دستجردی اما کنترل مولید از سوی دولت و رهبری مردود شناخته شد و محدود کردن وسایل پیشگیری از حاملگی به تصویب رسید. در نهادی دیگر از سوی ریاست مرکز امور زنان و خانواده طرح سهمیه بندی و تفکیک جنسیتی دانشجویان مورد تأیید قرار گرفت. قانون سن گذرنامه برای دختران مجرد تدوین

اما حقوق ازدست رفته زنان و تصویب قوانین تبعیض‌آمیز جدید یکی پس از دیگری نشان از بی‌توجهی رژیم تازه به حقوق زنان داشت، تنها قانونی که به نفع زنان تصویب شد، واگذاری حضانت کودکان صغیر به مادر بود. شان نزول این قانون نیز در واقع بروز جنگ و مشکلات ناشی از آن بود.

پس از پایان جنگ، باروی کار آمدن اکبر هاشمی رفسنجانی و شروع دوران موسوم به «سازندگی»، تغییراتی ایجاد شد. کنفرانس جهانی زنان در پکن و حضور گروهی از زنان نزدیک به حاکمیت در این کنفرانس، به تدریج مجالی برای اندیشیدن به حقوق جنسیتی در میان اقدار نزدیک به حاکمیت و حوزه‌های زمانداری ایجاد کرد. اما شکل‌گیری «شبکه ارتباطی تشکلهای زنان» تا حدودی به منزله پل ارتباطی نهادهای مدنی زنان و زنان در دولت بود.

از سوی دیگر، فرصت ایجاد شده در درون جامعه نیز موجب تاسیس انجمن‌های مختلف غیردولتی زنان در حوزه محیط زیست، توسعه و خدمات اجتماعی شد.

دولت اصلاحات محمد خاتمی فرصتی بیشتر برای مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان فراهم آورد و توجه به محتوای جنسیتی برنامه چهارم توسعه از تلاش‌های این نهاد مشارکت زنان بود.

از سوی دیگر فمینیست‌های مستقل با تاسیس نهادهای مردمی زنان وارد عرصه علنی و عمومی جامعه شدند و سمینارها و کارگاه‌های مختلفی با موضوع منع خشونت علیه زنان و نیز خواست پیوستن به کنوانسیون جهانی رفع تبعیض از زنان برگزار کردند.

سال‌های پایانی دولت محمد خاتمی زنان جمع هم‌اندیشی، به عنوان نیروی منتقد و خارج از دولت، گاه همچون اهرم فشار در مقابل سیاست‌های ضد زن، و گاه همچون بازوی حمایت در مقابل سیاست‌هایی به نفع زنان، در جهت دادن مشارکت سیاسی زنان به نفع گفتمان برابری خواهی نقش موثری ایفا کردند.

محمود احمدی نژاد در اولین روزهای ریاست جمهوری خود نام مرکز امور مشارکت زنان را به «زنان و خانواده» تغییر داد و بودجه مربوط به برنامه‌های زنان را تقلیل داد. زنان و سازمان‌هایشان در مقابل حملات افراطی رییس جمهور حتی به نهادهای دولتی زنان واکنش و



ناگفته های یک توافق نامه زبونانه!

مذاکرات و به دنبال آن «توافقنامه ژنو» که به امضا رسید، به اعتقاد من از سه مرحله تشکیل شده است: یک مقدمه، یک متن و یک مؤخره که قرار است ظرف شش ماه از راه برسد.

مقدمه آن از چند ماه قبل از انتخابات ریاست جمهوری با مذاکراتی بین نمایندگان رهبر و امریکایی ها در عمان شروع شد و اولین نتیجه آن انتخاب «روحانی» بود. زیرا حکومت در نظر داشت «پوسته» و «پوشش» خود را تغییر و تزئین کند و ماسک جدیدی بزند تا بتواند فکری را که سال هاست به آن می اندیشد به نتیجه برساند. حسن روحانی اولاً یک «روحانی» بود و ثانیاً امتحان خود را در دوز و کلک و بازی های «ترفند» و «خدعه» حکومتی پس داده بود و از همه مهم تر می توانست مردم را به پای صندوق رأی بکشاند و برای حکومت «مشروعیت» بخرد. مرحله دوم همین «توافقی» که به دست آمد، خود دارای سه نتیجه است: یک نتیجه سیاسی! یک نتیجه تکنیکی! سوم اقتصادی!

آنچه که دو طرف به امضای آن توافق کردند و برایشان از همه چیز مهم تر بود «نتیجه سیاسی» است. نتیجه ای که هر دو به آن احتیاج داشتند و برای آنها به قول ظریف «برد/برد» بود.

دولت امریکا که هیچ «دست آورد سیاسی» مثبتی در این سال ها نداشته است دلش به «نمایشات سیاسی» خوش است. نمایشاتی که می تواند مردم را به هیجان بیاورد و آنها را برای مدتی «دوپاژ» کند اما در واقع طبل تو خالی است و مشکلی از مشکلات مردم را حل نمی کند. کشتن «بن لادن» که یک مرده سیاسی بود برای مدت کوتاهی مردم را به هیجان آورد و لایه ای موقت بر روی مشکلات آنها کشید ولی ترور اسلامی همچنان فعال است.

توافقنامه ژنو به همان اندازه ای حکومت اسلامی را از رسیدن به بمب باز می دارد که کشتن بن لادن ترور اسلامی و فعالیت های القاعده.

این توافقنامه برای حکومت اسلامی از نظر سیاسی پیروزی بود زیرا حکومت احتیاج به زمان بیشتری داشت بدون آنکه تحریم های دیگری راه او را سد کند. به باور من حکومت به ژنو آمده بود که فقط از تحریم های بیشتر جلوگیری کند چون تا شش ماه یا حتی یکسال دیگر هم حکومت می توانست خود را از نظر اقتصادی هر چند که دستش مانند سابق باز نیست اداره کند و آنچه که برای رژیم مهم نیست مردم، هستند. ضمناً رژیم با این توافقنامه و نطق های «پیروزمندانه» و وعده های اقتصادی «سرخرمن» مردم را آرام می کند تا به نتیجه ای که می خواهد، برسد. به اضافه با آزاد کردن همین هشت میلیارد دلار و آزاد گذاشتن فروش نفت تا یک میلیون بشکه، دست حکومت باز می شود. بنابراین این مذاکرات و توافقنامه بیشتر به آن به خاطر انجام رسید که از شکست دور شوند و هر دو با نشان دادن آن فریاد «پیروزی» سر بدهند.

نتیجه دوم تکنیکی بود که با همه «خفت و ذلتی» که از کلمات و واژه ها و جملات آن برای حکومت به نظر می رسد تقریباً حکومت حق غنی سازی خود را حداقل برای شش ماه تا سقف پنج درصد نگهداشته است. رژیم با همین «ذخیره پنج درصدی» که در حال حاضر دارد می تواند به چند بمب دست پیدا کند. همانطور که می بینیم حکومت شروع به لگدپرانی به توافقنامه کرده و سعی می کند با تفسیرهای آخوندی به راه خود ادامه دهد.

همین مسئله که هر دو طرف در سخنانشان اظهار نظرهای متضاد می کنند، نشانه توافقی است که فقط بخاطر امضای یک «موافقتنامه» صورت گرفته است. یکی می گوید حق غنی سازی به ما داده شده و دیگری می گوید حکومت حق غنی سازی ندارد که این خود یا نشان از «ابهام» در توافقنامه دارد و یا موافقت های زبانی و پشت پرده رد و بدل شده است. به خاطر بعضی از این ابهام ها، جر زدن حکومت اسلامی شروع شده تا در آینده - مانند سال ۲۰۰۳ راهی برای بهم زدن بازی پیدا کند. مثلاً در مورد راکتور آب سنگین اراک، بازدید از پارچین و مسائل دیگر توافقنامه قاطع نیست و حالت کجدار و مریز دارد. از همه مهم تر امضای پروتکل الحاقی که به بازرسان اجازه کنترل بیشتر را می دهد و باید از مجلس بگذرد باز حکومت می تواند ماه ها وقت بخرد. احتمال دارد که در مذاکرات پشت پرده هر دو طرف «گذشت» های بیشتری کرده باشند که خود مسئله را پیچیده تر خواهد کرد خصوصاً آنکه غربی ها با حکومتی طرف هستند که هرگز پایبند قول و قرارهای خود نیست و با «خدعه» به حکومت رسیده است.

نتیجه سوم اقتصادی است که برای مردم ایران اهمیت داشت که متأسفانه از این نمد هیچ کلاهی نصیب آنها نخواهد شد. چند میلیارد دلار نمی تواند مشکلات عظیم اقتصادی کشور را به ویژه با سوء مدیریت این حکومت، حل کند. بدون شک در ماه های آینده

بر نرخ بیکاری و تورم و بدنبال آن مشکلات اجتماعی افزوده خواهد شد.

مرحله مقدمه و متن برای رسیدن به این توافق انجام شده ولی مؤخره آن باقی مانده تا بتواند این معضل را بر طرف سازد. حکومت با خرج میلیاردها دلار و خسارت این همه تأسیسات فراهم نموده تا به بمب دست پیدا کند و بدون شک حاضر نیست از آن دست بکشد. زیرا اگر واقعاً نمی خواست صاحب بمب شود همین امروز با همه ضررها که به ملت زده در آنرا می بست و تحریم ها را برمی داشت و احتیاج نبود حداقل شش ماه دیگر مردم را در تنگدستی و بدبختی نگهدارد.

حکومت چه احتیاجی به «غنی سازی پنج درصدی» دارد در حالیکه موافقت کرده که ذخیره اورانیوم خود را در همین حد که دارد نگهدارد. یعنی با هزینه گزاف اورانیوم را غنی کنند و بعد آنرا از میان ببرند!! یا دروغ می گوید و بخیه بر آب می زند.

این مؤخره مذاکرات است که مرا می ترساند. زیرا حکومت حاضر به دست کشیدن از برنامه خود نخواهد بود و می تواند کشور را به سوی جنگ و تجزیه برد و یا به بمبی دست پیدا کند که آن نیز برای کشور خطر آفرین است.



بعد از پایان ...

من کی ام؟

من فیل توانم ببرم تا نوک البرز

آرام و سبکبال، چون برگ گل رز

امروز کشم «بار» حقارت به چه سختی

آسوده نباشم از این مهلکه لختی

جان می برم اما، تو گویی که خزانم

از پیر، جوان، وز تن شیران زمانم

آهن دلم و باز ببین خون جگرم من

در کار خودم، پاک دگر بی ثمرم من

نه باغ و درخت مانده، نه برگی و باری

رفتند به یغما همه، بیچاره قناری

امروز منم چوبه دار همه شیران

همچون اجلی، تاخته بر خیل دلیران

من «جرثقیل» ام، که با آن همه هیبت

بس خوار و ذلیل، و شرمنده ز ملت

مثل مذاکرات محرمانه بوده. بسیجی ها پوستم را می کنند.

اشتون: پاشیم بریم بیرون، جلوی دوربین ها یک لبخند بزنیم، برگردیم.

ظریف: نه، تو زیادی نیش بزنه، هیچ خوشم نمیاد. هرچی باشه برادرت شدم و غیرتی میشم.

● تماشاگران ایرانی:

۱- تاکی قراره لفتش بدن، مردیم از دست گرانی!

۲- خداکنه به توافق نرسند، آنوقت رژیم سرنگون میشه!

۳- اگر جنگ بشه که بدتره!

۴- حالا می بینید توافق می کنند، آنوقت حالیتون میشه که خارجی ها دلشون برای مانسوخته، سرنگونی رژیم فقط کار خودمونه.

۵- چطوری؟ اعدام می کنند.

۶- باندازه ۷۰ میلیون، نه آدم دارند، نه طناب.

۷- خیلی سخته!

۸- سخت تر از این ۳۵ ساله که گذروندیم که نیست.

۹- بذار ببینیم نتیجه مذاکرات چی میشه، بعد حرفشومی زنیم!

۱۰- نتیجه از قبل آماده شده، این ها

تأثیری که انجام شد، بدون اینکه پرده تماشاخانه بالا برود!!!

بازیکنان - ۲+۱+۵+۱ (۵+۱ ایران + روسیه و چین)

تماشاگران - ملت ایران + حکام دنیا + مفسرین + خبرنگاران.

محل اجرا - ژنو

ساعت شروع برنامه - از زمان خدا اولی.

پایان تأثر - بستگی به تحمل ملت پشت صحنه دارد.

● پرده بالا نمی رود. پشت پرده یک در بسته نیز وجود دارد. پشت صحنه،

ظریف: اشتون خانم ممنونم که قبول کردید بین من و شما صیغه خواهر، برادری بخوونند که محرم باشیم و بتونیم تنهایی در یک اطاق صحبت کنیم.

اشتون: منکه چیزی از صیغه حالیم نشد، ولی خوشالم که تو خوشحالی. از مانتوی اسلامی من راضی هستی؟

ظریف: خیلی خوبه، کاش یک شال شل وول هم روی سرت می انداختی.

اشتون: آخه دیگه خیلی تابلو میشد. خوب حالا که محرم شدیم می تونیم

جلوی دوربین دست بدیم. ظریف: نه نه، اصلا حرفشو نزن، صیغه

چکش میره، آچار میاد!

بزرگ نمیر بهار میاد، کمبوزه با خیار میاد

از این دوتا خوشمزه تر، هزار تا زهرمار میاد

عمو نوروز با دسته گل، حاجی فیروز ساز و دهل

در این میانه یک دفعه، آجان میاد، پاسدار میاد

چهارشنبه سوری که رسید هرکسی از آتش پرد

مامور زندان اوین با ترکه انار میاد

سفره هفت سین می چینی کنار هفت سین می شینی

لباس عیدت بعد از عید، واسه گل منار میاد

سیزده بدر صحرا میری، اینجا میری، اونجا میری

ببین کنار هر درخت، نسیم چوب دار میاد

سقط جنین شد انقلاب، بهار آزادی بر آب

سال نو آبستن باز، با صد هزار ویار میاد

حدس بزن مثل عوام، چه کس میاد برای شام؟

اگر برای شام نیاد، لابد وقت ناهار میاد

شاید قیافش خوب باشه، پیش همه محبوب باشه

میگن که مثل اون یکی، با چشمای خمار میاد

شاید بیاد با ارفرانس، بدون حرف و کنفرانس

ممکنه از غیب برسه، بلکه هم با قطار میاد

چه فرقی داره کی باشه، یا توی چننه ش چی باشه

ما فرض را بر این می گیریم، چکش میره آچار میاد

جنگ پشه با حبشه، میخواد بشه میخواد نشه

شکر خدا که امریکا با ملاها کنار میاد

اون لوطی و این انتری، بوی جدال زرگری

از توی هر اعلامیه، از توی هر شعار میاد

نمیر بزرگ، نمیر بزرگ، دوام بیار که خوش خشک

تا صد و بیست سال دیگه همینجوری بهار میاد

سی و چهار سالش گذشت، الحق که خیلی خوش گذشت

کجای دنیا اینجوری، کمبوزه با خیار میاد؟

همش تأثر. فکر نون باش که خربزه آبه.
کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت
من.

● تماشاگران حکام دنیا:

اسرائیل: جرتون میدم!

عربستان: این ازدها را می خواند

بیاندا زنده جون ما؟

کانادا: ماگول نمی خوریم.

امریکا: ما فقط می خوایم آشتی کنیم تا

زمان ریاست جمهوری او با ما تموم بشه.

بعد هر غلطی می خواد بکنید، بکنید.

انگیس: ریلکس.

بقیه: بی تفاوت.

● تماشاگران مفسر:

عجب «ناهار بازاری» برای مادرست شده!

● تماشاگران خبر نگار:

آشم کته شد، شاطر علی ممد.

بچم خفه شد، شاطر علی ممد.

● بعد از پایان تأثر، در باز می شود و پرده

بالا می رود، عروس که رفته بود گل

بچینه، آمد و بله را گفت.

.....

● نتیجه: ظریف مبهم حرف زد، معظم
برای اقامت دائم رژیم بر سر حکومت،
تبریک و لنترانی گفت، آمریکاریز قرارداد
راکه داخل جام زهر بود، لوداد.

● ● ۵+۱ با وجود آمریکا، چیزی برای
گفتن نداشت. اسرائیل در فکر تلافی.

● تروریست های نون خور رژیم،
شادمان.

● حقوق بشر در ایران ماست مالی.

● نمایندگان مجلس، در حال وامصیبتا

● گروهی از ملت ایران هنوز ۲ ریالی
اشان نیفاده!

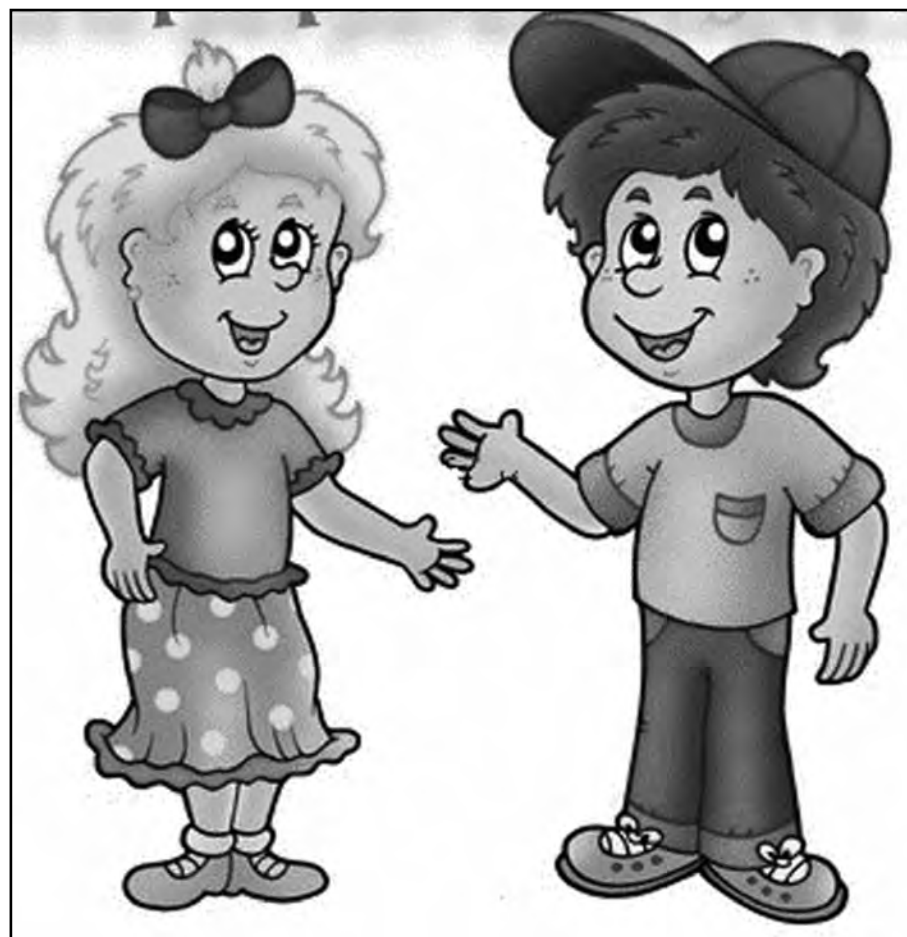
● صرافان ایرانی در جشن و پایکوبی.

● زندانی های های سیاسی، منتظر
اعدام.

و بلاخره جایزه فستیوال تأثر ژنوبه او با ما
به خاطر فرار از درگیری با جنگ و ترویسیم
بر علیه امریکا و «رهبر معظم» که هنوز
جای سفت نشاشیده!!

.....

● برای تهیه بلیط تأثر بعدی که ۶ ماه
دیگر اجرامی شود، تلاش نکنید. در این
مدت کمی به خودمان بیائیم بلکه
تماشاخانه را به کل تعطیل کنیم.





جنایات اکولوژیکی...

اقدام و روش‌هایی که به تخریب مافیایی محیط زیست می‌انجامد!

قضاوت و محکومیت قرار میدهد. از نظر این قوانین محیط زیست سالم پایه زندگی انسانهاست و هنگامیکه محیط زیست و طبیعت ویران می‌شود و آلودگی‌ها گسترش می‌یابد، جان انسان و جانوران و گیاهان نیز در معرض خطر جدی قرار می‌گیرد. از نظر حقوق بین‌المللی «فعالیت‌های غیرقانونی و جنایتکارانه» در این زمینه عبارتند از: تجارت غیرقانونی حیوانات در حال انقراض و نابودی، صید صنعتی غیر قانونی ماهی، بهره‌برداری و تخریب غیرقانونی جنگل‌ها، تجارت مواد نادر طبیعی، تجارت مواد خطرناک برای لایه گاز «اوزون»، آلودگی ناشی از پساب‌ها و مواد زائد مسموم‌کننده، آلودگی آب و هوا و زمین

رژیم‌های سرخ در کامبوج و جنایتهای قومی در کشور «روآندا» قرار میدهد. مقوله «جنایت علیه محیط زیست» یا «جنایت اکولوژیکی» برای اولین بار در سال‌های ۷۰ میلادی در قوانین و مواد حقوقی اتحادیه اروپا علیه اقدام‌ها و روش‌هایی که به «تخریب مافیایی» محیط زیست می‌انجامد بکار رفت. در سال ۲۰۰۴ این مقوله در مقدمه قانون اساسی فرانسه وارد گردید و نقض آن قابل تعقیب قانونی شناخته شد. این قوانین بر اصل محیط زیست بعنوان حق اولیه انسانها برای زندگی سالم و سلامتی انسانها تاکید میکند و اقداماتی را که قصد تخریب و خسارت در منابع طبیعی دارند، مورد

المللی مقوله «جنایت علیه بشریت» مطرح گشت. این جنایت بمعنای نقض حقوق انسانی بدلیل سیاسی، نژادی، ایدئولوژیکی، فلسفی و مذهبی بود. این تعریف عام در تمام مواردی که بدلیل فوق انسانها کشته میشوند، به بندگی و بردگی کشیده میشوند، قتل عام می‌گردند، به مهاجرت و انتقال اجباری مجبور می‌گردند، به تن فروشی اجباری دچار می‌گردند، مورد تجاوز قرار می‌گیرند و گرفتار آپارتاید میشوند، قابل تعمیم است. قطعنامه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ این اصل دادگاه نورنبرگ را تأیید میکند و دادگاه جزائی بین‌المللی این ماده را پایه قضاوت خود در بررسی جرائم مجرمین جنگی یوگسلاوی سابق، مسئولان



جلال ایجادی
جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

جنایات زیست محیطی!
پس از کشتار یهودیان توسط نازی‌ها و در دادگاه نورنبرگ در ۱۹۴۵، از نظر حقوق بین

و غیره.

بر اساس این قوانین هراقدامی که حق زندگی را ناممکن میسازد و سلامت انسان را به خطر میافکند و اتیک و اخلاق زیستبومی را زیر پا میگذارد، «اقدام جنایتکارانه» تلقی میگردد. فاجعه چرنوبیل و آلودگی اتمی آن، حادثه شیمیائی «بوپال» در هند، آلوده کردن سواحل و آبهای دریاها و اقیانوسها توسط نفتکش ها، از جمله اقدام های جنایتکارانه در زمینه اکولوژیکی محسوب میشوند.

تمایل رژیم برای نابودی!

در ایران جنایت علیه بشریت پیوسته در سرکوب و شکنجه و تیرباران مخالفان سیاسی و ایدئولوژیک و مذهبی و ناباور معنا مییابد. کشتار هزاران نفر بخاطر سیاست و افکارشان جز تمایل رژیم برای نابودی انسانها و جنایت علیه بشریت معنای دیگری ندارد. حال حکومتی که پیوسته ناقض



در ایران تشدید شده، تا پنجاه سال دیگر اغلب شهرهای بزرگ از آب آشامیدنی محروم خواهند بود.

یک سوم آب در لوله کشی های شهری و پنجاه درصد آب در شیوه نامناسب آبیاری کشاورزی به هدر میرود. سالانه ۴ میلیارد متر مکعب از آبهای زیرزمینی غیرقابل بازگشت به سطح زمین پمپاژ میشود، امری که به تخریب و پائین رفتن سطح آبهای زیرزمینی و خشکی دریاچه و ویرانی کشاورزی کشور منجر شده است.

● سوم، در بستراقدام های بوروکراتیک و اشکال تراشی ها و بی تفاوتی ها، سیاست خشک سازی دریاچه های ایران مانند هامون و بختگان و ارومیه و غیره ادامه یافت و توفان نمک و گرد و غبار و بیابانزائی افزایش پیدا کرد. آلودگی شدید دریای خزر و خلیج فارس منجر به مسمومیت و کشتار انبوه آبزیان شده است.

فعالیت غیرقانونی و جنایتکارانه عبارتند از: تجارت غیرقانونی حیوانات در حال انقراض و نابودی، تخریب جنگل ها، صید صنعتی غیرقانونی ماهی ها، تجارت مواد نادر طبیعی و هرگونه اقدامی که حق زندگی را ناممکن می سازد، سلامت انسان را به خطر می اندازد و اخلاق زیستبومی را زیر پا می گذارد!

س چهارم، تالابهای ایران مانند «انزلی» و «هورالعظیم» و «گاوخونی» در بحران اند یا خشک شده اند و اغلب رودهای ایران مانند رود کارون، زاینده رود، کشف رود، سفید رود و غیره، یا در حال خشکی کامل هستند یا آنچنان آلوده و متعفن میباشند که شادابی خود را از دست داده اند.

● پنجم، با ویرانی اکوسیستم ها، دنیای وحش ایران بارها آسیبهایی جدی دیده است و آهوان و پلنگان و شیران ایران خسارات فراوانی دیده اند. زیر فشار تراکتورها و تخریب ها و هجوم زمینخواران، تنوع زیست محیطی آسیب قطعی دیده و حیوانات و پرندگان ایران پراکنده شده و پناهگاه خود را دیگر نمیابند.

● ششم، ایجاد بیش از ۵۰۰ سد متوسط و بزرگ که با مدیریت مافیائی انجام گرفته، روستاها و مناطق طبیعی و مرطوب و جایگاه جانوران بیشماری را ویران نموده، انسانهای بسیاری را از فعالیت شغلی و کاشانه اشان محروم و آواره ساخته، آثار باستانی متعددی را زیر آب برده و بحران بیابانزائی و کم آبی را ورق بزنید



ایران در جایگاه ۱۱۴ قرار میگیرد یعنی جزو بدترین و خرابکارترین کشورهای جهان قرار میگیرد.

● دوم، میزان بیش از ۸۰ درصد خاک ایران خشک یا نیمه خشک است و با توجه به میزان مصرف بی رویه کنونی آب، بحران آب

امضاکننده آنست را، پیوسته خوار شمرده و هیچ تلاشی برای رعایت آنها ننموده است. رفتار دروغ و تبهکارانه حاکمان در عرصه زیست محیطی، دستگاه سیاسی ایران را به یکی از فاسدترین و مخرب ترین دولتها در جهان تبدیل کرده است. از میان ۱۳۳ کشور،

حقوق بشر بوده و خواست قلع و قمع مخالفان را داشته است، در زمینه «ویرانگری زیستبومی» نیز رفتار غیر مسئولانه داشته و طبق قوانین بین المللی پیوسته به اقدامهای «جنایتکارانه اکولوژیکی» دست زده است. جنایت حکومتی هم حقوق بشری است و هم علیه محیط زیست ایران است. در ایران آنچه بیش از ۳۵ سال در عرصه محیط زیست اتفاق افتاده جز تخریب و نابودی پیایی زیست محیطی چیز دیگری نبوده است.

این حکومت به هیچ وجه منابع طبیعی را مورد حفاظت قرار نداده و به لحاظ حرص خود برای مال اندوزی مافیائی، بخاطر فساد دستگاه اداری اش، بدلیل روشهای ناهنجار و بی قانونی اش، بخاطر فقدان بودجه لازم، زمینه ویرانگری زیست محیطی را ابعاد بیسابقه داده و شرایط زیست انسانی را بمخاطره افکنده است. موارد «خطا کاری جنایتکارانه زیست محیطی» رژیم کدامند؟

خطا کاری های زیست محیطی!

● یکم، جمهوری اسلامی تمام پیمان های بین المللی مانند کنوانسیون رامسر که ایران

محیط زیست و طبیعت روز به روز ویران تر و آلوده تر می شود و جان گیاهان و جانوران در معرض خطر جدی قرار می گیرد!

افزایش داده است.

● هفتم، بخش مهمی از جنگلهای ایران نابوده شده و پارکها مانند «نابیند» و باغها و مرغزارها و درختان به لحاظ جاده کشی و ساختمان سازی آسیبهای سنگینی متحمل شده اند. در طول حکومت اسلامی بخاطر برداشت بی رویه و غیرقانونی دولتی و تخریب و تصرف زمینخواران، میزان مساحت جنگلهای ایران از ۱۸ میلیون به ۱۴ میلیون کاهش یافته است.

● هشتم، تخریب محیط زیست و بی مسئولیتی حکومت و نظام اداری منجر به افزایش هولناک ریزگردهای مسموم شده، آلودگی به مواد آلی و اتمی در هوا بطور بیسابقه افزایش یافته و سلامت انسان با بیماریهای گوناگون و از جمله سونامی سرطان کاملن به خطر افتاده است. سه شهر از پنج شهر نخست در فهرست آلوده ترین شهرهای جهان - اهواز، کرمانشاه، سنندج - در ایران قرار دارند و ایران به سبب شدت آلودگی از میان ۹۱ کشور در جایگاه ۸۶ قرار گرفته است.

● نهم، اغلب بنگاههای صنعتی و تولیدی خصوصی و دولتی مانند ذوب آهن و توانیر، پسابهای شیمیائی و مسموم خود را در طبیعت و آبها رها کرده و با رفتار جانیتهکارانه خود، با بی اعتنائی به قوانین و با حمایت مسئولان دولتی زیانهای بیشماری به محیط زیست ایران وارد نموده اند.

● دهم، در شرایط سخت و فرساینده محیط زیست ایران، حکومت اسلامی هیچگاه هیچ بودجه جدی و کار آموزشی و تربیتی برای حفظ و نگهداری طبیعت و آب و هوای ایران در نظر نگرفته است. این امر در شرایطی است که میزان عظیم ثروت و منابع مالی کشوری، در فساد و برنامه نظامی و اتمی و سد سازی و تبلیغات سیاسی مذهبی و خرافه پرستی نابود میشود.

● یازدهم، برنامه اتمی حکومت که در فقدان شفافیت کامل پیش رفته است، تاکنون صدها میلیارد دلار هزینه برداشته، عامل

بحران برای کشور و افزایش خطر برای مردم و محیط زیست ایران بوده است. این برنامه که از نظر اقتصادی اشتباه کامل بوده و از جهت سیاسی یک خطای فاحش است با بلعیدن امکان و ثروت عظیم به زیان حفظ محیط زیست بوده است. نیروگاه اتمی بوشهر با خطر زلزله روبرو است و انفجار آن به کشتار انسانها و تخریب محیط زیست ایران و منطقه می انجامد. برنامه اتمی اقتصادی سیاسی نظامی حکومتی بناگزیر به تولید انباشت زائده های اتمی منجر شده که هزاران سال خاصیت رادیواکتیو خود را حفظ کرده و یک خطر مهلک دائمی بشمار میاید.

● دوازدهم، میزان خسارت مالی ناشی از بحران آب، بیابانزائی و آلودگی برای ایران طبق برآورد «بانک جهانی» بسیار بالا بوده و به میزان ۵ تا ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. ایران فقط ۶۶ درصد مواد غذایی خود را تولید میکند و برای ۳۷ درصد باقیمانده باید هزینه سنگینی برای واردات کشاورزی بپردازد. تخریب سلامتی انسانها، آلودگی هوا و خاک، کاهش سفره های آبی، گسترش بیابانزائی و شوره زاری، از بین رفتن جنگلها و غیره، منجر به هزینه های بسیار سنگین برای مردم ایران شده است.

● سیزدهم، سازمانهای دولتی مانند وزارت نیرو، جهاد کشاورزی، سازمان آب، و نیز نمایندگان مجلس و سپاه پاسداران و بالاخره روسای جمهور و ولایت فقیه، مجرم بوده زیرا با اقدام ها و تصمیم های زیان آور و بی لیاقتی های خود در ویرانگری زیست محیطی شرکت فعال داشته، آرامش زندگی و شادمانی زیست محیطی و سلامتی انسانها را از بین برده و بسیاری از منابع طبیعی مردم ایران را نابود ساخته اند. این هیات حاکمه اسلامی جنایت علیه زیستبوم ایران را سازماندهی کرده و به شیوه مافیائی و در جهت منافع خصوصی حاکمان، علیه منافع عمومی مردم و نسل های آینده اقدام ورزیده است.

تسلیت و همدردی

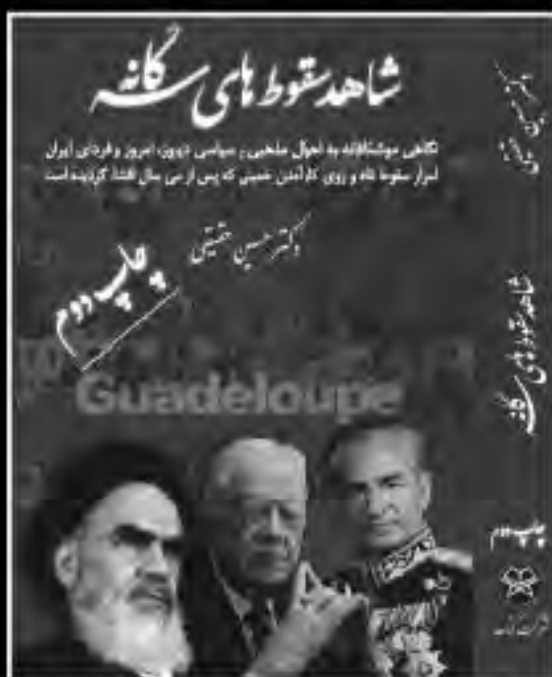
با اندوه فراوان درگذشت شادروان استاد داود نصیری را که از خدمتگزاران و از داوران ممتاز فوتبال ایران بود به خانواده ارجمند آن زنده یاد و جامعه ورزش ایران تسلیت می گوئیم و در این ضایعه خود را سهیم می دانیم.

انجمن ورزشی قهرمانان و ورزشکاران ایران در لس آنجلس

باپرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.
FERDOSIEMROOZ.COM

چاپ دوم کتاب پر خواننده «شاهد سقوط های سه گانه»



برای تهیه کتاب
«شاهد سقوط های
سه گانه» نوشته
دکتر حسین حقیقی
به دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید.

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

ketab.com

310-477-7477



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

**اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند**

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



دست خالی ملت!

«پنج به علاوه یکی»ها و تقسیم منافع خاموشی کوره اتمی ایران!



احمد وحدتخواه
پژوهشگر و تحلیل‌گر سیاسی

● دکتر رضا قاسمی سفیر پیشین ایران در کویت در دوران پیش انقلاب در

خاطرات خود که به صورت پراکنده در کیهان لندن منتشر می شد نقل کرده است که شاه پس از امضای قرارداد معروف به الجزایر با صدام حسین حتی در مورد کشیدن نوارهای مرزی در دورافتاده ترین روستاهای میان ایران و عراق هم از خود حساسیت نشان می داد و وزارت خارجه موظف بود او را از جزئیات این موضوع آگاه سازد. بطوری که حتی در یک مورد اختلاف چند دهقان ایرانی و عراقی درباره

نحوه استفاده از روی یک پل مشترک هم به اطلاع او رسیده بود! ● ممکن است در نگاه نخست این حساسیت شاه هم به حساب دخالتهای فراوان او در همه امور مملکت که نهایتاً به سقوط او نیز منجر شد گذاشته شود. ولی اتفاقاً در این مورد او تنها از دیدگاه حفظ منافع ملی کشور و احترام به معاهده ها و موافقتنامه های بین المللی عمل میکرده است که در نبود یا سرپیچی از آنها تاریخ

بشر چیزی جز صحنه جنگ و مرگ و ستیز بی پایان نیست. ● اگرچه فلاسفه و مصلحین اجتماعی هر یک به فراخور جهان بینی و اندیشه خود تعاریف گوناگونی از این بشر هم داده اند اما همگان بر این نظرند که انسان موجودی است که در پی بقا و حفظ خود همزمان با نیروهای طبیعت و هممنوعش در جدال و چالش می باشد. رفع بلایای آسمانی و مهار طبیعت سرکش دیگر در

M & A MOVING COMPANY

Good Management & Reasonable Prices



Amir Sharen
Mehrdad Abedi
(818) 462-6224
(818)268-3489

am-movingcompany@yahoo.com

Royal Sunn

ENTREPRISES
www.ROYALSUNN.COM

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



باپرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

www.

FERDOSIEMROOZ.COM

در دور بعدی مذاکرات نماینده اسرائیل هم حضور دارد!

ملت ما عقلانیت به خرج داده و خواسته است با زبانی دیگر اما کماکان اسیر ادامه برنامه بیهوده ای که هستی میهن ما را به گروگان خود گرفته است تن به موافقتنامه ژنو بدهد او بامای آمریکایی آن را برای برد تبلیغاتی در زمینه سیاست خارجی خود در مقابل جمهور یخواهان سنا می خواسته است.

● اگر پوتین روسی رسیدن به این موافقتنامه را برای زنده نگه داشتن بازار فروش بنجله های هسته ای به ایران و گرفتن امتیاز از آمریکا در مورد نصب سیستم دفاع موشکی ناتو در اروپا دنبال می کرده است فابیوس فرانسوی برای امضای آن و سپس بازگشت کارخانجات اتومبیل سازی رنو و پژو به ایران دست به دعا برده بوده است.

● اگر هیگ انگلیسی بیصبرانه در انتظار کوتاه آمدن مذاکره کنندگان ایرانی از مواضع پیشین و یافتن بهانه ای برای بازگشایی سفارتخانه های طرفین در لندن و تهران نشسته بود نماینده چین رسیدن به یک توافق هر چند ناپایدار در این مذاکرات را به چشم ادامه دریافت نفت مفت ایران نگاه می کرده است.

● چاشنی همه این بده بستن ها هم اعتراضات دولت اسرائیل بوده است که امروز مشخص شده است که از زیربوم آنها با خبر بوده و حتی قرار است نماینده آن در نشست بعدی میان ایران و قدرتهای خارجی پس از شش ماه اجرای مقدماتی این موافقتنامه شرکت کند.

● ضرب المثل انگلیسی می گوید در دنیای سیاست یک هفته به طولانی یک عمر است. شش ماه انتظار برای دیدن نتیجه ای مثبت از این بازی سیاسی که دیگر جای خود را دارد.

عصر کنونی به یاری دانش و تکنولوژی پیشرفته تا حد بسیاری از زندگی انسانها رخت پر بسته است. اما اختلافات عقیدتی و سیاسی و فرهنگی کماکان به شکل Conflict یا تضاد و مخاصمه در میان آنها باقی مانده است.

● مجرای حل این اختلافات نیز به شیوه دیالوگ و گفتگو در بطن تمدن بشری ظهور کرده است و مکانیسم اجرای آنهم زبان می باشد. در دیکسیونر یا فرهنگ واژه های «مک میلان» به صدها تعبیر و تفسیر در مورد مفهوم موافقتنامه میان انسانها و دولت هابرمی خوریم اما همه آن را مآخذ و قراردادی بر مبنای یک یا چند اصل پذیرفته شده بین طرفین درگیر برای پایان یا رفع اختلاف میان آنها می دانند.

● به عبارت دیگر معاهده یا موافقتنامه ای را که هر یک از طرفین درگیر پس از امضا مفاد و تعهدات آن را به میل خودشان تعبیر و تفسیر کنند نه تنها پایدار نمی ماند بلکه اختلافات مابین را به دشمنی بیشتر هم می کشاند.

● معامله اخیر میان جمهوری اسلامی و دولتهای غربی بر سر برنامه اتمی ایران از قماش چنین موافقتنامه هایی است که هر یک از طرفین به ظن خود یار آن شده است. صرف نظر از مواردی مانند اجازه به بازرسان سازمان ملل برای بازدیدهای سرزده از مراکز تحقیقات هسته ای و نیروگاهها و نظارت بر کار کمتر یا توقف برخی دیگر آنها موضوع حق غنی سازی برای ایران که همه دیگر جنبه های فعالیت های هسته ای جمهوری اسلامی از آن سرچشمه می گیرد همچنان پا در هوا مانده است.

● اگر دولت روحانی با توجه به مصیبت های اقتصادی و اجتماعی تحریم ها برای

گفت و شنودی خواندنی، حاصل یک



اشاره: چندی پیش در آستانه فصل پاییز یک صدمین سالروز تولد دکتر پرویز خانلری استاد گرانمایه و صاحب نظر ایران و مدیر ماهنامه «سخن» در ایران برگزار شد. دکتر خانلری به عنوان استاد دانشگاه تهران و صاحب ماهنامه وزین به حق جای والایی در ترقی و تعالی هنر و ادبیات ایران طی سالیان دراز گذشته داشته است. علاوه بر دوره های «سخن» تا به حال گفته ها و نوشته ها، شاگردان دکتر خانلری که درباره او نوشته اند، وی طولانی ترین گفتگورا در ایران با دکتر صدرالدین الهی داشته است که آن گفتگو مرداد سال ۱۳۴۶ تا چند ماه در مجله سپید و سیاه چاپ می شد و سپس «یاران الهی» در زمستان (۲۰۰۷/۱۳۸۵) آن را جمع و جور کردند و به عنوان انتشارات «تاک» - یکی از نام های مستعار او - توسط شرکت کتاب به نام «نقد بی غش» به چاپ رسید که ما در سال های پیش بخشی از اظهار نظرهای دکتر خانلری درباره صادق هدایت را در «فردوسی امروز» چاپ کردیم.

«دکتر الهی» بر این کتاب، مقدمه ای نوشته است که پر از نکاتی است که در این شماره آن را نقل می کنیم و این خود فرصتی خواهد بود که برای بیشتر معرفی کردن کتاب خواندنی «نقد بی غش» و بخش های دیگر آن درباره هدایت، بزرگ علوی، نیما یوشیج و چوبک و ملک الشعرای بهار را در دستنویس های استاد، «یادداشت های دیروز» بیاوریم که از «مقدمه» این مجموعه شروع می کنیم.



یادداشت های دیروز

دستف استاد:

دکتر صدرالدین الهی

مرز میان نوشخند و ریشخند

اگر پامردی و اصرار استاد بزرگوارم دکتر احسان یارشاطر نبود شاید این کتاب هرگز روی چاپ به خود نمی دید.

کتابی که در دست شماست و «نقد بی غش» نام دارد، حاصل دیدارهای طولانی و منظم هفتگی با دکتر پرویز ناتل خانلری است. دیدارهایی که طی آن دکتر خانلری درباره چهره های معروف ادب معاصر فارسی سخن گفته است.

درباره چگونگی این گفتگوها من در مقدمه مطلبی در سال سوم شماره دوم مجله «ایران شناسی» (تابستان ۱۳۷۰) مطلبی نوشته ام که به اختصار آن را نقل می کنم:

یک اتفاق ساده و یک اصرار صمیمانه اساس

گفت و شنودی را پی افکند که امروز من با گذشت کمی کمتر از سی سال هنوز آن را یکی از پربارترین و شیرین ترین کارهای دوران روزنامه نگاری خود می دانم. اتفاق این بود که گویا «علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی» اظهار تمایل کرده بودند که با اصحاب قلم از هر رقم

آشنا شوند و شجاع الدین شفا، معاون فرهنگی دربار به این کار گمارده شده بودند. ناگزیر مجلسی فراهم آمده بود که در آن از اکابر گردنکشان نظم و فarsان میدان نثر، تا پیادگان و بارو برافرازی چون این بنده همه حاضر بودند.

این بنده غریب در آن «مجلس غریب» آشنای عزیزی را دیدم. کسی که از دوردست های جوانی می شناختمش، دکتر پرویز ناتل خانلری. دور و برش خلوت بود. به طرف او رفتم با آن خنده همیشگی پراز آرامشش، که مرز میان نوشخند و ریشخند را در آن

اتفاق ساده و یک اصرار صمیمی!

باز نتوانستی شناخت، به مجلس نگاه می‌کرد. این، آن اتفاق ساده بود که پس از چند سالی که او را ندیده بودم دوباره دیدمش. دستش را به طرفم دراز کرد و احوالم را پرسید و رعدی آذرخشی را به من معرفی کرد.

نیم ساعت بعد که «شهبانو» هنوز نیامده بود، من در اصرار صمیمانه خود بودم و او در شک پذیرفتن آن. اصرار به این که شما معلم من و هزارها چون من بوده اید در کلاس ها، و صدها هزار تن در کتاب ها، کارهای درخشان شما فراموش نشدنی ست، اما در این زمان یک وظیفه خاص بر عهده شماست. وظیفه نقد و سنجش ادبیات معاصر ایران و شاعران و نویسندگان این دوره که یا معلم شما بوده اند مثل: بهار، رشید یاسمی، فروزانفر، همایی، یا دوست و هم سال شما مثل هدایت، علوی، نیما، نوشین، چوبک و یا شاگردی در مکتب شما درس آموخته، مثل همه آنها که امروز در ملک ادب مدعی حکم گزاری هستند.

او، هم می خواست بپذیرد و هم نمی خواست. دلیل اصرار من این بود: در این روزها کسانی که درباره ادبیات معاصر ایران حرف می زنند، اندازه های آشنایی و معیارهای قیاس شان چیزی ناساز و بی اندام است و در این راه مجله های مختلف که این هیاهو برایشان نان و آب دار است به کلی صورت قضیه را مسخ کرده اند. یعنی مرز میان نقد و فحاشی کاملاً پاک شده و کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی که این تباهی مزاج دهر را درمان بخشد. دکتر خانلری در پایان آن روز به من اجازه داد که هفته بعد در خانه خیابان پهلوی به دیدارش بروم.

نگاه انتقادی استاد

مجلس بعدی ما با صداقتی که در سخنان من بود و با استناد به حرف های خود او که بارها درباره زبان فارسی سخن گفته و یا مقاله نوشته بود، به این نتیجه رسید که او قبول کند و یک نگاه انتقادی به ادبیات فارسی معاصر یعنی آثار و احوال معاصرین خود بیندازد و برای آن که این مطلب قابل چاپ در یک نشریه عمومی باشد - من در آن زمان مجله «سپید»

«سیاه» را برای این کار انتخاب کرده بودم - قرار شد که عنوان کلی مطالب را بگذاریم «از خاطرات ادبی دکتر پرویز خانلری» و بعد در مورد هر کس، نام آن کس را به این صورت اضافه کنیم فرضاً «... درباره بزرگ علوی» یا «... درباره فریدون توللی».

با هم توافق کردیم که این کار را از هدایت و دوستان او یعنی علوی، چوبک، فرزاد، مینوی و شهید نورایی در مرحله اول آغاز کنیم، اما اگر در خلال صحبت دکتر خانلری میل داشت راجع به کس دیگر حرفی بزند، در جلسه قبل مطلب را به من بگوید تا من سؤال هایم را آماده کنم؛ به کتاب های مربوط به موضوع نگاه بیندازم و اگر چیزی به نظرم می رسد که قابل طرح در متن مصاحبه است، در کنار سؤال های اساسی قرار بدهم.

همچنین یک قرار غیر متعارف از جهت روزنامه نگاری هم گذاشتیم - و این بیشتر به خاطر حرمتی بود که من برای او به عنوان معلم و نه طرف مصاحبه از یک طرف و حفظ اصالت نظرهای او به عنوان منتقد از طرف دیگر قائل

بودم - دکتر خانلری تأکید کرد که مایل است این گفتگوها در صورتی چاپ شود که او قبلاً آنها را دیده باشد. یعنی آن که چیزی برگفته او اضافه نشود یا نکته ای از قلم نیفتد.

از کوی دوست...

مصاحبه ها در منزل مسکونی او در خیابان پهلوی یا باغچه کوچکی که پناهگاه او از غوغای روز بود و در یکی از کوچه باغ های تجریش واقع شده بود انجام می شد.

دکتر خانلری کوچه باغی را که باغچه در آن قرار داشت، «کوی دوست» نامیده بود. این کار قریب سالی به طول انجامید و چاپ آنها از جمعه ۱۳ مرداد ۱۳۴۶ در مجله «سپید و سیاه» آغاز شد و تا جمعه ۵ آبان همان سال ادامه یافت. یکی دو بار سعی کردیم صحبت ها را ضبط کنیم. دکتر خانلری در برابر دستگاه ضبط صوت آن راحتی گفت و شنود را نداشت. مثل این که نفر سومی حضور داشته باشد، معذب بود. به این جهت من به یادداشت برداری از سخنان او اکتفا می کردم و نمونه ای از این نوع یادداشت برداری را در قسمت ضمیمه آورده

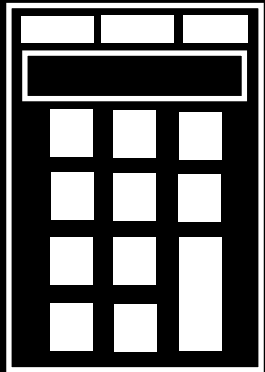
ام. روزهای دوشنبه و چهارشنبه به طور معمول این وقت کار را برای من گذاشته بود. برخی از روزها ذهن تازه و حاضر داشت و تند می رفت به طوری که یادداشت برداشتن دشوار می شد. گاهی اوقات اصلاً در حال این کار نبود و من ساعتی بعد از آن که راجع به آب و هوا و کمی سیاست روز حرفی می زدیم از او جدا می شدم.

از زمانی که چاپ مصاحبه را آغاز کردیم خیلی خوشحال بود. در مورد هدایت من اصرار داشتم که او گوینده اصلی باشد چون جوّ روز یک فضای مصنوعی متعصب بود و خانلری دشمن بسیار داشت با این همه یک روز به من گفت: فریدون هویدا ایراد گرفته که این مصاحبه نیست سخنرانی است.

من او را قانع کردم، وقتی درباره افرادی که مانند هدایت حساسیت در مورد آنها زیاد نیست، صحبت کردیم حال و هوای مصاحبه را به این گفتگوها خواهیم داد. و دریغاکه به هنگام چاپ دومین مصاحبه، ما متوقف شدیم در

ورق بزنید





F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



بنده آشنا شوید. ضمناً در متن کتاب که مصاحبه ها به صورت خاطرات ادبی آمده است، برای هدایت خواننده، میان عنوان هایی به زبان و شیوه روزنامه نگارانه برگزیده ام که مراجعه به هر بخش را آسان تر کند.

در کتاب حاضر یک معرفی شخصی از نگاه خود از خانلری به عمل آورده ام با عنوان «خانلری و من» و سپس زندگی نامه و تحلیلی از کارهای خانلری و ارزش های ادبی او در آستانه انتشار مصاحبه به نام «دکتر خانلری کیست» به دست داده ام و این هر دو مطلب در مقدمه مصاحبه و در زمان حیات خود دکتر خانلری در مجله «سپید و سیاه» به چاپ رسیده است. پس از درگذشت خانلری در مجلس یادبودی که به این مناسبت به همت ایرج گرگین در دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس برپا شده بود، مقاله ای با عنوان «یادی از استاد» خواندم که در آخرین بخش کتاب چاپ شده است.

لازم به تذکر است که بخش نسبتاً اعظم مصاحبه دکتر خانلری درباره هدایت در سال های اخیر در غیبت من در تهران در کتابی به نام «یاد صادق هدایت» بدون ذکر مأخذ و یا نشان دادن این که مقاله ای است به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری درباره صادق هدایت به چاپ رسیده است. (یاد صادق هدایت کوشش علی دهباشی)

یادداشت های این مصاحبه مانند بسیاری از کارهای دیگرم به همت و کوشش همسر عزیزو بزرگوارم عترت به اینجا آمد و مانند همیشه گردنم زیر بار منت اوست.

در دوباره خوانی مجدد مصاحبه دکتر خانلری، برخی از شماره های مجله را نداشتم و این بار مرحمت دکتر ناصر پاکدامن دوست دیرینه ام که برای تهیه کتاب «صادق هدایت، هشتاد و

دو نامه به حسین شهید نورایی» در کتابخانه دانشگاه پرینستون به این مصاحبه برخوردی بود، شامل حال من شد و مصاحبه را کامل کرد.

مسعوده خلیلی، دوست و شاگرد مهربانم تمام کار مقابله و دوباره خوانی متن را چندبار با حوصله انجام داد و من وامدار این محبت او هستم. هم چنان که دوست و شاگرد عزیز دیگرم سیروس علی نژاد افتادگی های متن مصاحبه هدایت را با یافتن اصل مجلات در تهران برطرف ساخت.

سرانجام آن که در بخشی از کار نشر این کتاب شکرگزار محبت مسئولان «بنیاد میراث فرهنگی ایران» هستم.

حالی که در اصل صحبت ها خیلی پیش رفته بودیم. و او درباره بسیار کسان به تفصیل یا اشاره ای کوتاه سخن گفته بود.

متولیان «امامزاده هدایت»؟

دلیل توقف از یک طرف حمله های بی پایه ای بود از طرف متولیان «امامزاده هدایت» به خانلری و بعد از طرف دیگر اشاره دستگاه ممیزی به او و به من که صحبت از بزرگ علوی در شرایط حاضر «مصلحت» نیست و خوب به خاطر دارم که دکتر خانلری با چه خنده غمگنانه ای وقتی به هم رسیدیم و پیغام «مصلحت» به هر دو رسیده بود، گفت:

- شما درباره این مصلحت بینی و مصلحت چه فکر می کنید؟

به او گفتم:

- استاد «لابد مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز».

او رندانه ترو قشنگ ترقضیه را دید و گفت:

- نه قربان اشتباه می کنید. «مصلحت دید من آن است که یاران همه کار، بگذارند و سر زلف نگاری گیرند.» بله آقا همیشه باید سر زلف نگاری گرفت... ما را چه به نقد ادبی؟

از آن اتفاق ساده و آن اصرار صمیمانه، در دست من یادداشت هایی هست حاوی نظرات جالب مردی که من به او به چشم یکی از خادمان بزرگ فرهنگ ایران در چند قرن اخیر می نگرم. مردی که در برابر حراست زبان فارسی و ارزش های آن با جانبازی یک سرباز ساده می کوشید و می جنگید و لحظه ای وقت خود را بیهوده تلف نمی کرد.

«نقد بی غش» در حقیقت نگاه مردی است که صوفی نیست و در نتیجه خالی از هر غل و غش به آدم هایی که در ادبیات معاصر فارسی جایی در خور اعتنا دارند، پرداخته است.

سخنان دکتر خانلری را در مورد بهار، نیما و چوبک، که در این کتاب می خوانید، در مجله «ایرانشناسی» به تشویق دکتر جلال متینی منتشر کردم و همین امر سبب شد که دکتر یارشاطر مرا به چاپ همه آنها در یک کتاب ترغیب نماید.

سعی کرده ام که در این سه مصاحبه همان شیوه دو مصاحبه قبلی را به کار بندم و جانب امانت را رعایت کنم و تنها به استناد تندنویسی هایی که داشته ام و حالت و وضعیت مصاحبه را نشان می داده به برخی از آنها چاشنی و حال و هوای مصاحبه را بیفزایم. نمونه هایی از یادداشت های تندنویسی شده را در ضمائم کتاب آورده ام تا به نحوه یادداشت برداری این



داریوش باقری

منتقل کنیم. لحظه هایی که زندگی نکردیم از دستمون رفته. دیروز ناپدید شده. هر روز صبح جادو می شه و هشتاد و شش هزار و چهار صد ثانیه به ما می دن. یادت باشه که من و تو فعلاً از این نعمت برخورداریم ولی بانک می تونه هر وقت بخواد حسابو بدون اطلاع قبلی ببنده. ما به جای استفاده از موجودیمون نشستیم بحث و جدل می کنیم و غصه می خوریم. بیا از زمانی که برامون باقی مونده لذت ببریم!

شما برنده هشتاد و شش هزار و چهارصد دلار جایزه روزانه شده اید!

اختیار داریم: «زمان»! این حساب با ثانیه ها پر می شه. هر روز که از خواب بیدار می شیم، هشتاد و شش هزار و چهار صد ثانیه به ما جایزه میدن و شب که می خوابیم مقداری رو که مصرف نکردیم نمی تونیم به روز بعد

دیگه ای منتقل کنی. هر روز صبح بانک برات یک حساب جدید با همون موجودی باز می کنه! - شرط بعدی اینه که بانک می تونه هر وقت بخواد بدون اطلاع قبلی حسابو ببنده و بگه جایزه تموم شد حالا بگو چه طوری عمل می کنی؟ او زمان زیادی برای پاسخ به این سوال نیاز نداشت و سریعاً... همه ما این حساب جادویی رو در

تصور کن برنده یک مسابقه شدی و جایزه ات این است که بانک هر روز صبح یک حساب برات باز می کنه و توی آن هشتاد و شش هزار و چهار صد دلار پول می گذاره. ولی دو تا شرط دارد: یکی اینکه همه پول رو باید تا شب خرج کنی، وگرنه هر چی اضافه بپاد ازت پس می گیرند. نمی تونی تقلب کنی و یا اضافه پول رو به حساب

حرف هایی که کمتر خوانده اید!

- از زشت رویی پرسیدند: آن روز که وقتی جمال پخش میکردند کجا بودی؟ گفت: در صف کمال!
- اگر کسی به تو لبخند نمی زند علت را در لبان بسته خود جستجو کن!
- مشکلی که با پول حل شود، مشکل نیست، هزینه است!
- همیشه رفیق پابرهنه ها باش، چون هیچ ریگی به کفش شان نیست!
- با تمام فقر، هرگز محبت را گدایی مکن و با تمام ثروت هرگز عشق را خریداری نکن.
- هرکس ساز خودش را می زند، اما مهم شما هستی که به هر سازی نرقصید.
- مردی که کوه را از میان برداشت کسی بود که شروع به برداشتن سنگ ریزه ها کرد.
- شجاعت یعنی: بترس، بلرز، ولی یک قدم بردار.
- یادت باشه که در زندگی یه روزی به عقب نگاه می کنی. به آنچه گریه دار بود می خندی.
- آدمی را آدمیت لازم است، عود را اگر بونباشد، هیزم است.
- کشتن گنجشک ها، کرکس ها را ادب نمی کند.
- فرق بین نبوغ و حماقت این است که نبوغ حدی دارد.

حج چپاولی!

یکی از رفقای خواهد به حج برود و به او می گویم:
- سوغاتی برامون چی میاری؟
او می گوید:
- اگه جریان اینکه صاحب مغازه ها، مغازه هایشان را موقع نماز، به امان خدا می گذارند واقعیت داشته باشه، همه چی میارم!

بچه جوجه تیغی!

یه سوال فنی: به بچه ی جوجه تیغی چی میگن؟
جوجه جوجه تیغی؟ توله جوجه تیغی؟ جوجه تیغاله (به وزن گوساله، بزغاله...)?

تغییر مذهبی!

مسعود بن شعیب قفاری در کتاب خود «اخبار المومنین و رسائل المتقین» به نقل از طهر ابن محمد مکرونی نقل می کند که: روزی میرزا جواد آقا سبزواری از شاگردان علامه بحر العلوم به سفارش حاج شیخ عبدالوهاب مشیر خراسانی، خدمت استاد حاج میرزا آقا ابوالحسن نجفی معروف به مرشد المتکلمین شرف حضور یافتند. ایشان تشریف نداشتند، برگشتند؟!

از شوخی گذشته!

بهترین جراح قلب آمریکا مرد و برایش تابوتی به شکل قلب درست کردند یکهو وسط مراسم، یه نفر بلند بلند می خنده!
می پرسند: چی شده؟! میگه: من (قاه! قاه! قاه!) جراح! (قاه! قاه! قاه!) من ... جراح زنان و زایمانم! داشتم تابوتمو تصور می کردم!؟

وصیت بسیجی!

تمام اعضا بدنم رو پس از مرگم اهدا کنید، جز مغزم!!
می پرسند چرا؟
میگه: عکسای خانوادگی توشه!

سحر خیز نباشید!

این حرف یکی از بزرگان را باور نکنید و جدی نگیرید! که می گفت:
- سحر خیز باش تا کامروا باشی چون این سحر خیزهایی که ما می بینیم که سحر خیزند یا کله پزند یا نانوا یا دلاک حمام عمومی!

قول پدر بزرگ

اومی گفت: یادتان باشد در طول عمرتان چهار چیز و هرگز نشکنید: اعتماد به عهد و ارتباط سالم!

شکسته شدن آنها صداندره اما خیلی دردناکه...!؟

خواب داریم تا خواب!

الان بچه هفت ساله تخت ۲ نفره داره اونوقت زمان ما، میذاشتنمون روی پاهاشون به حالت سانتی فوژ اینقدر تگون میدادن تا پلاسمای خونمون جدا میشد و اونوقت می خوابیدیم!

از نصیحت تا واقعیت

تجربه نشان داده است تأثیر جمله: «این مکان مجهز به دوربین مدار بسته می باشد» خیلی بیشتر از جمله ای است که: «عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید»!

بسته باز کنی

کاشکی روی بسته های خوراکی به جای این که بنویسند: «از اینجا باز شود» بنویسند که: «اگه تونستی از اینجا باز کن!!»

از فواید دقت!

- دقت کردید توفیلمای ایرانی همیشه آدم بده بیلبارد بازی می کنه!
- کلاً خرس ها با حالند! شش ماه می خوابن شش ماه هم میرن ماهیگیری کلاً توی عشق و حالند!



ژاله اصفهانی

عقاب عاصی

برو! ای عقاب سرکش
 به سراغ سرنوشت ات
 که دریغ اگر عقابی
 چو تو،
 در قفس بماند.

 چوبه پای خاست توفان،
 گل و سبزه خیزد از جا
 به پناه سنگلاخان
 همه خار و خس بماند

 به شگفتم از غریقی،
 که نمی کند تقلا
 و تو ای عقاب عاصی
 چه دلاورانه رفتی،
 به سواحل رهایی
 به سراغ آرزوها

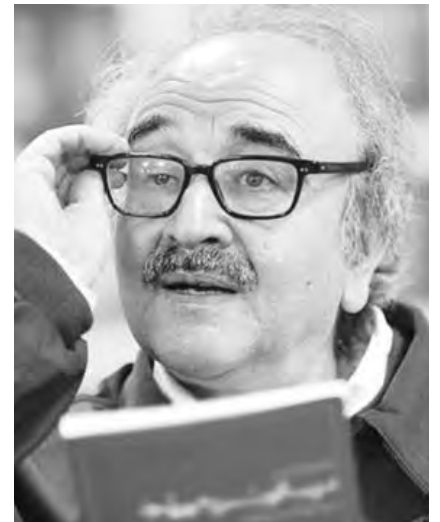
درخت

این درخت چه خوب است که،
 روزم را رنگین می کند
 گل های کوچکش
 روی شاخه های بی قرارش
 آرام می لرزند
 من نام این درخت را،
 به شما نخواهم گفت
 اگر لب بگشایم
 پروانه های بی تاب
 فرو
 خواهند
 ریخت!

مهناز بدیهیان

اما بهانه می گیرد

چه کنم باز این دل تنگم بهانه می گیرد
 هوس خانه و دیار و آشیانه می گیرد
 نابهنگام وقت خواب و بیداری
 دم به دم از من! او نشانه می گیرد
 گفتم: این تنگ دل را هزاران بار
 خود قراری کن! اما بهانه می گیرد
 گفتم: این غربت، سرای آزادی است
 گفت: او گریه اش بهر آشیانه می گیرد
 مژده دادم به دل که فردائی است
 گریه ها کرد و گفت آن را فسانه می گیرد



محمد رضا شفیعی کدکنی

امانت ها

آن صداها به کجا رفت
 صداهای بلند
 گریه های قهقهه ها.
 آن امانت ها را
 آسمان آیا پس خواهد داد؟
 پس چرا حافظ گفت؟
 - آسمان بار امانت
 نتوانست کشید -
 نعره های حلاج
 بر سر چوبه ی دار
 به کجا رفت کجا؟
 به کجا می رود آه
 چهچه گنجشک
 بر ساقه ی باد
 آسمان آیا
 این امانت ها را
 باز پس خواهد داد؟

با استواری زمان پیش
 صراحی بدنم را
 با سماجت همیشگی
 مغرورانه به هر طرف می کشاند
 من هنوز جوانم
 و پستان هایم
 بهتر از دختران نوبالغ
 بر اندامم می زینند



هما طرزی

جوانی

من هنوز جوانم
 هنوز در پیکر هوس انگیزم
 نفس می کشم
 و موهای شب گونم
 مثل گذشته ها
 بر شانه های استخوانی ام
 سایه بان اند...
 من هنوز جوانم
 و روزگار مثل همیشه
 با من در ستیز...
 شاید قهر دوری تو، مرا پیر کند

من هنوز جوانم
 من هنوز از احساس سرشارم
 درخت تنم هنوز،
 هوس های هستی را، باور دارد
 ساقه های دستانم
 به سویت خمیده اند
 تا تو را در آغوش گیرند
 ساق ها و ران هایم



سهراب سپهری

خورشید هماهنگی

نی‌ها، همه‌شان می‌آید
مرغان،

زمزمه‌شان می‌آید
در بازو نگه کم
و پیامی رفته

به بی‌سوئی دشت
گاوی زیر صنوبرها
ابدیت روی چپرها
از بن‌هربرگی،
وهمی آویزان

وکلامی نی
نامی نی

پایین

جاده‌ی بی‌رنگی
بالا،

خورشید هماهنگی

احمد قاضی نور

بوسه

از تو چه مانده است؟
وقتی در رویاهایم،
اندام نازنین ات
را لمس می‌کنم.
و این پتیاره فلک،
در حلقه بسته
حیات - مرگ - حیات،
از اندام تو
چه می‌جوید؟

از تو چه مانده است؟
وقتی که خاک
تنها رابطه است،
میان دست من و اندام تو.
از تو چه مانده است؟
وقتی که باد،
در جستجوی توست
وقتی که زندگی،
عشق،
و چشمانت
زندانی قاب‌های عکس‌اند.

آه اگر با بوسه‌ای بیدار می
شدی؛
وقتی در نی‌نی چشمانت
محو می‌شوم.

احمد وثوق احمدی

با یاد بهاران

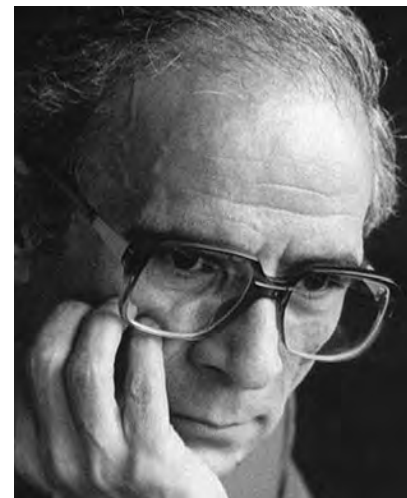
او را به سراب تفته
مدفون کردند
جوباره‌ی چشم‌ها،
چون جیحون کردند
گفتند چو با باد بهاران غم‌او
خون در دل لاله‌های
هامون کردند



دانش فروغی

سرنوشت

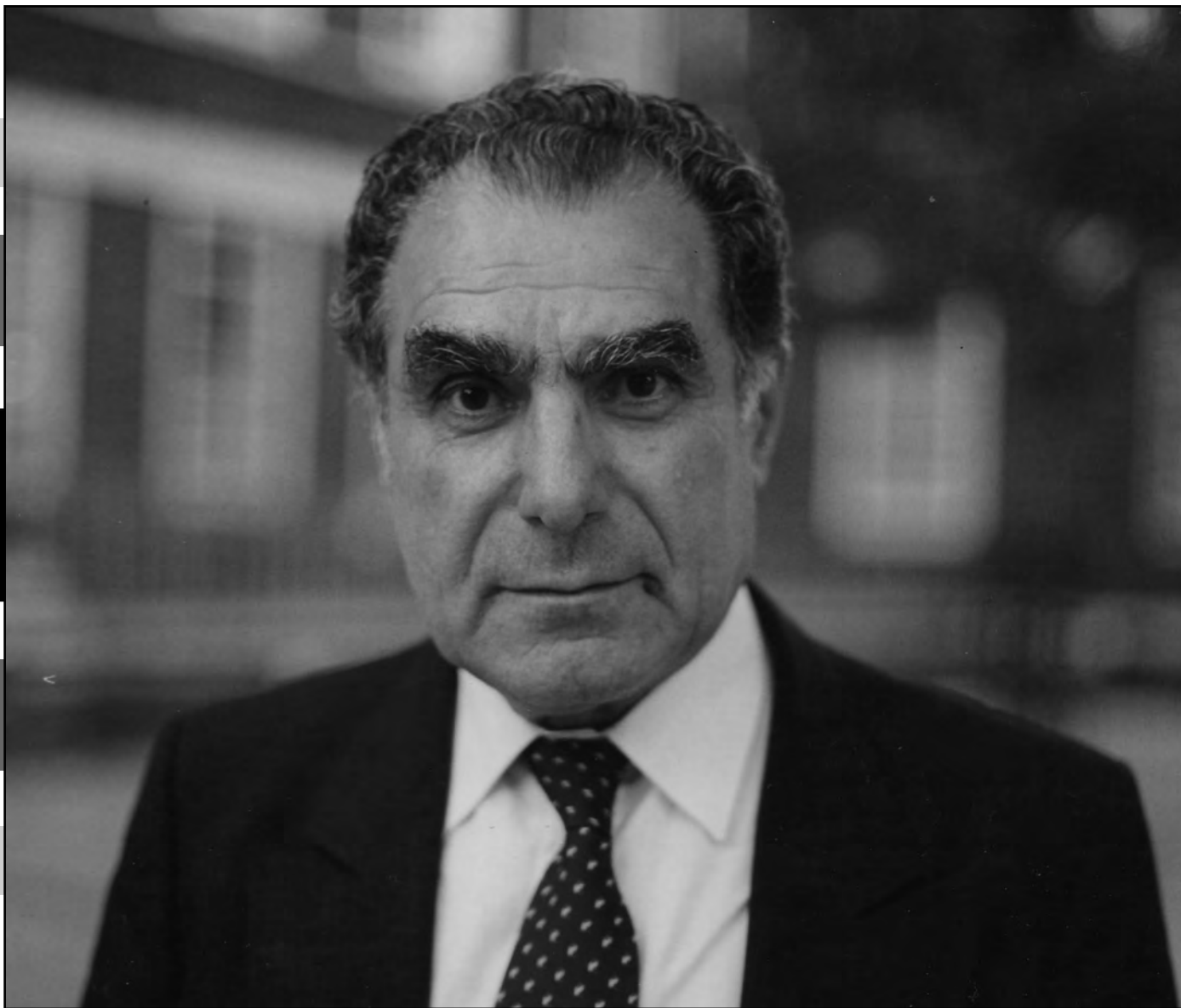
برگ هراسناک
آویخته به شاخه‌ی لرزان
تن شسته در نوازش باران
ترسان،
چرخان،
نجواکنان با باد
می‌گفت: ای آخرین سرود بهاری
با برگ‌های سینه‌چاک
بنگر چگونه می‌بری ام‌سوی
سرنوشت
تا سر نهم به خاک.



فرخ تمیمی

باغ پر سرور

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه‌ی هر سال،
در دشت چشم‌های تو
بیدار می‌شود
باغ پر از شکوفه‌ی
اندیشه‌های من
در دشت چشم‌های تو -
این دشت‌های سبز -
هر باغ شعر من
پیغام بخش جلوه‌ی روزان
بهتریست
هر غنچه، هر شکوفه، هر
ساقه‌ی جوان، دنیای
دیگریست، ای سرزمین پاک!
من با پرندگان
خوش‌آوای باغ شعر
در دشت چشم‌های تو،
سرشار هستی‌ام
من با امید روشن
این باغ پر سرود
در خویش زنده‌ام
دشت جوان چشم‌تو،
سبز و شکفته باد.



عباس پهلوان

حرف و سخن ناگفته او...؟!!

سوسوی نوری هم از شمع نبود تا در آن ظلمات، کلمه ای بر ورقی از پوست آهوئی یا پوست گاوی و یا حیوان دیگری به یادگار باقی بگذارد و تا اکنون که وسایل ضبط و ثبت فت و فراوان و دم دست است و توصیه گرم و گول زنک «هرچه می خواهد دل تنگ ات بگو» و زمزمه آن، انسان را وسوسه می کند.

این حسرت در همه زمان ها با انسانی چون «محمد» بوده است که : تا سخن، نظر، گفته، سروده ای را از انسان دلخواهش بشنود و بخواند که به ناگاه او چشم از جهان

سال هایی در «زمهریر هراس و وحشت» روزهای پر بیم و خطر پیکار مبارزه با حکومت اهریمنی و اژدهای هفت سر «اسلام محمدی» حاکم بر ایران را تجربه می کرد و همیشه پایدار و استوار بود... و دریغ و درد، در روزی و از دقایقی که چون آه! بر لب، هیچ جا نبود.

در زمین خاکی ما - چه آن زمان که حسرت به دل انسان اندیشمند و فرزانه زمان ها می ماند که سخنی که بر قلبش می گذرد بتواند بر صخره ای حک کند ... و چه در قحطی انسانیت به روزگاران تباهی که حتی

می کشاند و «محمد» گرمابخش بزم دوستانش می شد...

نه در شهر و دیار دیگری در این سرزمین که او گاه گذاری رد پای دوستان پراکنده شده اش را در این بلاد می گرفت.....

و نه در «لندن» و زیر سقف هایی که چراغ فروزان یادواره ها، جشن ها و تجلیل و مراسم پرشکوه پر از عطر و یاد یاران و عزیزانش بود که چون مردمک چشم از ستاره های ادبیات و هنر و اهل سخن ایران بودند.

..... نه در «پاریس» که «محمد» در

اکنون چهارمین سالی که بی «محمد» هستیم ماه هایی متعدد در سال هایی را گذرانده ایم که دیگر «محمد» میان رفیقان، دوستان و علاقمندانش نبوده است...

نه در مونیخ که در آنجا با تمام جانش در ساخت و ساز موشک «کاوه» بود که چون «آرش کمانگیر» که تیر را از چله کمانش تا دوردست های جهان رها کند...

و نه در «لس آنجلس» که هر چند سالی، یکی دوماهی حال و هوا و بوی آشنا و معطر برادرش «محمود» او را به این دیار



مرگ خادم زندگی است!

زندگی، حرکت و تکامل، سرود جانبخشی که آتش می زاید!

«پیش از آن که خاکستر مرگ، آخرین اخگرها را خاموش سازد... برخی از آنها به کمک دست های کوشنده انسانی و باورزش نسیمی و یا مجاورت با پشته ها و هیزم های دیگری. به منبع نوین شعله و سوز بدل می شوند و جریانی که هم اکنون پایان یافته بود، تکرار می گردد! مانند تکرار خستگی ناپذیر امواج اقیانوس!... منتها این بار از وسوسه ی تاریخ واقعی طبیعت و بستر تنگ. تکرار مکرر نیست بلکه تکاملی است و اخگرهای نو و شعله های نو در مقامی والا تر از اخگرها و شعله های پدید آورنده ی خویشند... در قبال این تکرار تکاملی است که خاکستر مرگ ناتوان و منکوب و مقهور است...»

مرگ مطلق در آزمایشگاه طبیعت و جامعه موجود نیست... طبیعت و جامعه در هر خاکستری نیروی یک آتش سوزی عالی تری را نهان دارد و هر خاکستری را نیز بر مصالح یک آتش سوزی بالاتری تبدیل می کند. اگر نیروی نفی کننده ی مرگ نبود. قدرت آفریننده و اثبات کننده ی زندگی، جای خود را هر آن تنگ تر می یافت و فوران ابدی تکامل، تپش پرتوان خود را هر دم بیشتر از دست می داد... مرگ، عرصه را برای جولان پدیده های کامل تر می روید... پس مرگ نیز خادم زندگی است. تنها زندگی و حرکت و تکامل است که جاوید است. این است آن سرود جانبخشی که آتش می زاید. این است آن سرود پرتوانی که جرقه های جوان ایرانی می خوانند و به شعله بدیل می شوند و در جان کنده های خرفت می افتند و می سوزانند.

محمد (۲۹ نوامبر ۲۰۰۹)

ورق بزنید

مرغ حق

مرغ حق،

کاین رنج هستی سوز را

با خون خود، نقش زمان سازد

مرغ حق، کاین سان،

بساط هستی خود را براندازد

حق حقی گوید میان

شاخسار سبز

بر بلندای سپیداران

قطره ای خون، خون سرخ

حق نشان

آنگاه، دیگر هیچ...

بی گمان از خاک ایران است

سرزمین اشک و خون

حق پرستان است

سرزمینی کز بد ایام

سطر سطر برگ تاریخش،

پریشان است

حق، همیشه

در میان خون پاک خویش،

قربان است

مرغ حق خواهیم شدن با

آخرین فریاد

چشم در چشم

رسولان ستم بنیاد

حاکمان هرزه ی شیاد...

رنج هستی سوز ایران را

در نشان خون خود،

تصویر خواهیم کرد

فروست.

«محمد عاصمی» انگار که همیشه حرفی ناگفته بر لب داشت که هرگز به زبان نیاورد یا فرصت نداشت یا وقتش نبود یا هنوز آن را پخته نمی دید که به دفتری بنشاند و اما حسرت آن را برای انسان زمان ما باقی گذاشت.

شاید این افسوس همیشگی انسان هایی باشد که در همه زمان ها و در مورد هر عزیزی که از دست می دهد: صاحب تفکری که ترک شان می کند، هر صاحب نظری که به وضوح می بینی که آخرین کلام نگفته او، روی لبانش ماسیده است... و در آن لحظه افسوسبار، اما مصرع از یک «بیت» ناتمام مانده را می بینی که شاعر می خواست آخرین کلام و پیامش در آن بنا شود...

آن دوستی که با دیدن تو کلاه از سر برداشته بود ولی یادش نماند که کلام آخرش را به زبان بیاورد و رفت...

-... و در دیدار آخرین با دوستی که تمام توانایی اش را با انبوه کلماتی که در سینه داشت در نی های چشمان خود جای داده بود تا حرف ناگفته اش را با نیم نگاهی برایت شرح دهد که «اجل» چشمان دل نگران او را بست.

در آن لحظه و با آن ساعتی به روزگاران، خبر درگذشت محمد، چنین احساسی با من بود تا این ساعاتی مثل حالا که در حدود پانصد صفحه دست نوشته های او، و چهارصد صفحه از آثار و اشعارش، تا و دوره های قطور ماهنامه «کاو» را می کاوم و دنبال آن سخن ناگفته و نانوخته او هستم. می دانم، می دانم این قول از او، از نگاه او بود که چنین به انتظارم نشاند و حالا من مانده ام و این که «محمد» چه رازی را چه حسرت یا آرزوی ناگفته ای را، چه سخن نیمه تمامی را می خواست با من در میان بگذارد که در همه انبوه نوشته های خود به تمامی نگفته، بازگو نکرده بود؟

این هم خود چه بسیار شگفت انگیز هنر یک شاعر، یک روزنامه نگار، یک نویسنده است که ده ها هزار صفحه یا بیشتر از آن را بنویسید، چاپ کند و هنوز تو را در انتظار حرف ناگفته و تازه ای را از او، داشته باشی؟!!

شاید این صدای اوست که می گوید: روزی برای تو خواهیم گفت...!!

درد دل آمیرزا...

**شیشه عینک ها را باید پاک کرد
تا بتوان بهتر دید!**



میرزا ابراهیم خان تمام فرزندان خودش، هر کدام را به فرمانروایی ناحیه ای فرستاده بود! پیرمردی که از ظلم پسر ارشد میرزا در اصفهان به ستوه آمده بود برای تظلم به تهران آمد و پس از دوندگی های زیاد و

می رسد، که به قول جدیدی هاموبر تن آدمیزاد راست می ایستد! آن وقت آدم می بیند که حالا هم هنوز همان بساط دوران صدارت میرزا ابراهیم خان قوام و زمان فتحعلی میرزا برقرار است.

خودم باشم. سر به سر ابلهانی بگذارم که نمی فهمند خودشان عیب دارند و خیال می کنند دیگران معیوبند! شیشه عینک ها را باید پاک کرد تا بتوان درست و حساسی دید. آن وقت فسق و فجورها به نظر

خوشک پیش برویم و به حماقت احمق هایی بخندیم که نمی دانند احمقند و از نوک دماغشان جلوتر را بیشتر نمی بینند! میراخور اعتمادالدوله معلم مدرسه شده بود! خدا هر دو را رحمت کند. این اعتمادالدوله کسی بود که اولین دسته محصلین اعزامی به فرنگ را ترتیب داده بود و روانه شان ساخت. اما میراخورش را معلم مدرسه ای در گیلانات کرد! حوصله تفسیر دیگر ندارم! باری یک روز سر درس بچه ها جناب میراخور را غافلگیر کردند و به شیشه عینکش که روی میز بود نوشتند: (خر). آقا معلم وقتی عینک را به چشمش گذاشت دید روی تخته سیاه نوشته شده (خر) فریاد زد:

- پسر آن را پاک کن!

بچه ها به پیچ پیچ افتادند و تکان نخوردند. عصبی شده و فریاد زد: - کره خرها! میگویم آن را پاک کنید! همه زدند زیر خنده! جناب میراخور عصا را برداشت و افتاد به جان بچه ها! غافل که (خر) به شیشه عینکش نقش بود! عیب و علت در خودش بود. حالا پسران بگذار به حال

خواهش می کنم پسر جان! اینقدر واسه ما ادا و اطوار درنیار. تورا ارواح خاک مرحوم میرزا عباس خان این آخر عمری دست ما را توی حنا نگذار! حالا که ریش و قیچی را راست و حساسی دست خودت دیدی رحم داشته باش و با آن امضای جعلی شب و روز نشین و پشت سر ما صفحه جور نکن! این یکی میون زن ها ناب از آب درآمد. بذار سر به راه باش و توی روابط حسنه فی مابین اخلاص نکن. و بگذار ما درست و حساسی با این ضعیفه اختلاط کنیم. لایدمی فهمی چی می خوام بگم؟! بیش از این رو نمی کنم... آخر همه ی خوبان زمانه به قربانت... ماکه پس از سی سال گدایی! شب جمعه را از یاد نمی بریم. ماکه با این بازی ها جاخالی نمی کنیم. ماکه مثل این تازه به دوران رسیده ها نیستیم تا یک نفس کش بشنویم خدا را بنده نباشیم و وفا را از یاد ببریم. ما خوب می دانیم که چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند بردامن کوه الوند پست می نماید. قربان قد تو! بگذار همینطور خوش

از فروغ و روشنایی به رسایی و شادمانی برسید!

«دین نیک، همان وجدان نیک است که با خرد همراه و راه و کنش درست و راست را از نادرست و ناروا جدا می سازد. سخن را با چند سرود سرشار از آن دانای روزگار و خردمند آموزگار پایانی خوش دهیم. اینک سخن می دارم. برای شما ای خواستاران. و برای شما ای دانایان. از دونهاده ی بزرگ. و میستایم. اهورا و اندیشه نیک را. ودانش نیک و آیین راستی را. تا فروغ و روشنایی را دریابید و به رسایی و شادمانی برسید. پس بهترین گفته ها را به گوش بشنوید. و با اندیشه روشن بنگرید. و هر یک از شما برای خویشتن. از این دوراه را یکی برگزینید و پیش از رویداد بزرگ. هر یک به درستی آگاه شوید و این آیین را بیاموزید و بگسترانید. ای خدای دانا آن نیروی اندیشیدن و آفریدن را که تاکنون یکسان مانده. در ما بیفزا و در آن جنبشی پدید آور. دینی برای جهانیان بهترین است. که جهان ما را به راستی و درستی و پاکی را به همه خواهیم آموخت. به آنکس بهترین همه ی نیکی ها برساند. که آسایش را برای آسایش دیگران پدید آورد. بیاییم و از کسانی شویم. که این زندگانی را تازه می کنند و جهان را نومی سازند.»

(از مقاله «دین»، زردتشت - پیامبری» صفحه ۲۱)



واسطه قرار دادن این و آن بالاخره توانست وارد مجلس قوام شود. شکایتش را عرض کرد! بین میرزا ابراهیم خان و پیرمرد: این کلمات رد و بدل شد:

- بسیار خوب در اصفهان نمان! برو به یزد!

- قربان آنجا هم آقا زاده اتان تشریف دارند و به خاطر برادرشان ممکن است آرام کنند!

- خوب برو به کرمان!

- قربان آنجا هم یکی دیگر از آقا زاده ها هستند!

- برو به شیراز!

- حضرت اشرف آنجا هم آقا زاده کوچکتان هستند!

- برو به مشهد!

- قربان پسر عموی حضرت عالی آنجا تشریف دارند!

- برو به بلوچستان!

قربان آنجا هم پسر دایی شما هستند!

- برو به تبریز.

- قربان آنجا هم عموی حضرت عالی!...

- پس برو به جهنم و گورت را گم کن! پیرمرد با همان خونسردی اولیه خود جواب داد: قربان آنجا هم پدر حضرت اشرف تشریف دارند!

همه اطرافیان خندیدند و خود میرزا ابراهیم خان هم از این حاضر جوابی به خنده افتاد و ناگزیر به شکایتش رسیدگی کرد.

می بینی پسر جان که راست گفتم! دور و زمانه ما هیچ فرقی با آن روزگار نکرده بی عدالتی و نادرستی به همان صورت و شدیدتر از آن باقیست و دستور العمل آن بزرگوار طابق النعل بالنعل قابل اجراست که فرمود: نسل فساد اینان منقطع کردن اولیتر است و بیخ تبار ایشان برآوردن! که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست...

میرزا ابراهیم خان ها، عده اشان روز افزون است و ایکاش لااقل به این نصیحت سعدی گوش می دادند و اهل عبادت می شدند که : ظالمی پرسید از عبادت ها کدام فاضل تر است؟ گفتند: تورا خواب نیمروز! تا در آن یک نفس خلق را نیازی. درد دل آمیز! (صفحه ۱۹)

رقص آتش

به پا کن آتشی تیز

دلا منشین و برخیز

بسوزان بوته ها را

به رقص شعله ها،

در هم بیامیز

زبان خویش و اکن

هزاران راز دل را،

بر ملاکن

گناهان را درون آتش انداز

غم سال کهن دود هوا کن

سبک چون مرغ دریا،

روی امواج

بپراز خرمن مواج آتش

مشو جانا مشوش...

چو سال دیگر آید

غم عالم سر آید

در آن روزی که ،

خرمن خرمن آتش

برافروزد هزاران سینه ی شاد

به دشت و کوهسار میهن ما

بنای غم بسوزاند ز بنیاد

در آن روزی که جز زنجیر

گیسو

به پای هیچکس بندی نباشد

به جز پیوند عشق و آشتی ها

به دوران هیچ پیوندی نباشد

در آن روز

در آن دنیای گرم جاودانی

در آن هنگامه ی

عشق و جوانی

تماشای پریدن های پر شور

ز روی شعله ی رقصان آتش

تماشای مراد خفته ی ماست

بهار خاطر آشفته ی ماست

در آن روز

در آن دنیای پیروز

که قرن بی قرار ی ها بمیرد

جهان از دوستی جانی

بگیرد...

من از بیم رخ آتش فشانت

روم پنهان شوم در آب انگور

چو خیام

من و جام

ز درخت تاک! کامی می ستانیم

به روی آتش! آبی می نشانیم

با عکس مادر!

مادرم را دیده از جهان می رفت و او می گفت که تا واپسین دم از تو می پرسید و چشم به در داشت. مثل بسیاری از مادران که در آتش چنین حسرتی سوختند.

xxx

مادر برایم نوشته بود: «پسرم! درخت نارنج ما از شکوفه ها، ستاره باران شده است و بوی عطر بهار نارنج همه خانه را فرا گرفته است... در باغچه روبروی ایوان گل های سرخ می شکفند. می درخشند و پر می گشایند که در دامن باد بیاویزند و پر پر شوند... یادت هست؟ کنار همین باغچه سرت را می شستم و تا شانه هایت را صابون می زدم... و حالا سال ها است دست های من محروم از نوازش شانه و سرت مانده است و وحشت از این که حتی دیدارت نیز ممکن نگردد، سردشان ساخته است... وقتی لباس هایت را عوض می کردم چه شتابی داشتی که بیوشی و پر بگیری و بیرون بجهی... می دانستی که دلم هم با تو پر می گرفت؟! و حالا به عکس تو نگاه می کنم و صدایت در جانم می پیچد که می گفتی: مادر! من خوشبختم...!

جان مادر! باور می کنی که امروز هم این صدا را از عکس تو می شنوم؟ جان مادر! در سرزمین گشاده پیشانیت و ابروان پر پشت سیاهت و به مژگان هایت و لب های خندانت در عکس تو سفر می کنم... سال ها است مادر! که من رهنورد چنین سفری هستم و به مقصد نمی رسم...»

ورق بزنید

ما ایرانی ها و آن درخت تناور!



بهر سر پرواز می کنیم!

ساطع باشد به جلو گام برداریم و اگر بشود در این راه بسوزیم و خاکستر شویم. چه زیان دارد اگر نسلی فدا و فنا شود و در این نیستی و نابودی سر ایجاد اجتماعی منزّه و جاودان نهفته باشد؟ سری که شور عشق در خود ندارد بهتر آن که به گاه انباشته شود... مگر نه این که در کوی و برزن خیل برهنه گان و گرسنگان از هر دسته و رشته بر روی هم توده گشته است؟

مگر نه این که نداری و بیماری هزاران بار بدتر و شوم تر از طاعون و وبا لرزه بر ارکان اجتماع ما افکنده و می رود تا آن را به سوی نیستی و انحطاط بکشاند؟

مگر نه این که عقاب شوم هول انگیز ظلم بال های سیاه و تیره خود را بر سر مردم این سرزمین گشاده است؟ با این همه ... ای خوش آن که عاشق شویم. عشق یاری به این گروه مستمند قلوب ما را بلرزاند. عشق احیای این قوم که گویی خاک مرده بر سرشان پاشیده اند در سر ما جوش و خروشی ایجاد کند... عاشق شویم و پروانه سان در راه عشق بسوزیم. سرافراز مردمی که خود سوختند تا به دیگران زندگی تازه و حیات نوین بخشیده ببخشایند.

از مجموعه مقالات «بی حاصلی»
دکتر محمد عاصمی

«بیابید پروانه شویم. سبکبال و آسوده خاطر به هر سو پرواز کنیم. پروانه شویم و در بوستان بال و پر باز کنیم. از گلی به گلی و از نسترنی بر سنبلای پریم. کودکان را به بازی گیریم و آنان را به هر سو بدوانیم. سودازده و شیدای شعله ای گردیم و گردش به پرواز آییم و سرانجام در آن آتش که شور به دلها مان افکند، بسوزیم و خاکستر شویم...»

بیابید پروانه شویم تا عاشقان از ما پیروی کنند و ره و رسم وفا در مکتب ما بیاموزند. تا سوختن و در عشق فدا شدن و به خاطر عشق دست از جان شستن را به دل باختگان سرگشته بیاموزیم... پروانه شویم و به دور شمع حقیقت گرد آئیم. در این اجتماع از هم گسیخته و ساقط که مدار آن به جای وفا و صفا بر روی محور جور و جفا می گردد و به عوض آن که فروغ پرشکوه عدل و انصاف بتابد! شرار ظلم و بیداد از هر سوی آن زبانه می کشد...

ما. پروانه صفت به گرد شمع آزادی و رادمردی که از سطوت و نفاذ غولان مهیب و فاسد شعاعی لرزان و بی نور دارد حلقه زنیم. دست به هم دهیم و مردانه برای بنیان نهادن جامعه ای که پرتو حقیقت از هر جانب آن

«شامپولیون معروف که همراه ناپلئون به مصر رفت، توانست خطوط «هیروگلیف» را بخواند و این اولین زبان باستانی بود که خوانده شد و راه باز شد برای زبان های باستانی. سوریه جای فینیقیه است. فینیقی ها اینها اولین قومی بودند که الفبا را اختراع کردند و اهمیت اختراع الفبا گامی بوده است مثل کامپیوتر. قبل از اختراع الفبا برای اینکه خطی را یاد بگیرند. بابلی ها و آشوری ها می بایست چهارده سال تمام می رفتند مدرسه و لادکتک مفصلی هم می خوردند تا فقط نوشتن خط بابلی را یاد بگیرند و تازه نوشته هایشان پر از غلط بود برای اینکه این خط بیش از هزار تا علامت داشت و طبیعی است آموختن آن آسان نبود! اختراع الفبا به وسیله فینیقی ها موجب شد که این علامت به سی برسد. همه دنیا الفبا دارند که میان هفده و بیست و هشت، سی و سی و پنج حرف دارد و تمام این ها را از فنیقیها گرفتند. یک چنین قومی که الفبا را اختراع کرد زبان خودش یادش رفت و عرب شد. اما اولین مملکتی که اسلام را پذیرفت ولی عربی را نپذیرفت ایران بود.

ایرانی ها گفتند بسیار خوب آئینتان را می پذیریم (که البته آن هم دلایل روشن اجتماعی و تاریخی دارد که جایش اینجا و حالا نیست و شرح آن). ایرانی ها گفتند خدایتان را می پذیریم و اما زبانمان نمی گردد که این خدای تازه را به زبان شما ستایش کنیم. با زبان خودمان با او حرف می زنیم. در تاریخ بخارا که کتاب دلپذیری است می خوانیم که نماز را به فارسی می خواندند یعنی اصولاً نمی رفتند نماز بخوانند. حاکم بخارا به هر نفر یک دینار می داد که به نماز بروند. و وقتی می رفتند می گفتند به فارسی می خوانیم. خود کلمه «نماز» فارسی است. عربی «صلوه» است. «روژه» فارسی است. عربی «صوم» است. خوب این ها چیست؟ این ها آغاز یک پیکار فرهنگی است توپ و تفنگ و نارنجک لازم ندارد!

یکی از دلایل بسیار مهمی که ایرانی ها زبانشان را فراموش نکردند این است که ماکتبی مثل شاهنامه داشتیم و مصری ها و فینیقیها و دیگران چنین کتابی نداشتند و احتمالاً اگر شاهنامه نبود امروز من و شما فارسی حرف نمی زدیم و شاهنامه یکی از سندهای زنده و موثر پیکار فرهنگی است. ملک الشعرای بهار می فرماید.

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم

رتبه ی دانای طوسی رتبه ی پیغمبری

گفت پیغمبر که دارند اهل فردوس برین

بر زبان لفظ دری جای زبان مادری

نی عجب گر خادن فردوس، فردوسی بود

کو بود بی شبهه رب النوع گفتار دری

درخت تناور تنومند یک ریشه ی چند شاخه ای که همه ی ما ایرانیان تاکنون در سایه ی آن ایستاده ایم و به آن زنده ایم، فرهنگ نام دارد که اگر نمی بود در برابر یورش های بنیان کن دشمنان ایران فراموش می شدیم و نامی و نشانی از ما بر جای نمی ماند.

«پیکار فرهنگی و فرهنگ پیکار» ص ۱۰۴

پدر! شعله شمعی که به من گرمی حیات دادید!

به چشمان خود هم غمت را مگوی
که می‌گرید و سرنگه دار نیست

معلوم است که این بنده از شرح و تفصیلات درباره ی خودم و آنچه در زندگانی شخصی و خصوصی من می‌گذرد راضی و خوشحال نیستم... این‌ها مصائبی است که نمی‌بایست معمولاً وقت و حوصله خوانندگان عزیز شما را بگیرد. اما وقتی دوستی و دوستانی به تسلا ی خصوصی قانع نیستند و از سر مهربانی همدردی درگذشت پدرم را به صفحات روزنامه‌ها می‌کشاند ناگزیرم که سپاس قلبی خود را نیز خلاف میل و اراده‌ام اینجا بیاورم و بنویسم. دستتان درد نکند. جان و دلتان خوش باشد و غم‌های زمانه، در امانتان نگاه دارد...

و وقتی چنین شد می‌بایست حق زحمات پدرم را که حق بزرگ غیر قابل جبران است به صورتی ولو ناچیز جواب بگویم... به شیوه‌ای که خوانندگان روزنامه هم بتواند تشخیص دهند که آنچه می‌نویسیم برای خوانندگان نیز ثمری دارد. نامه‌ای برای او نوشته‌ام او

همیشه برایم می‌نوشت که: آقا! تو که این همه خزعبلات می‌نویسی و سر مردم را به درد می‌آوری. چرا برای من نسخه دکتر می‌فرستی و حسابی چند صفحه نمی‌نویسی... و اینبار... این آخرین نامه‌ام به او که دیگر نیست. کوشش دارم خلاصه‌نماید.

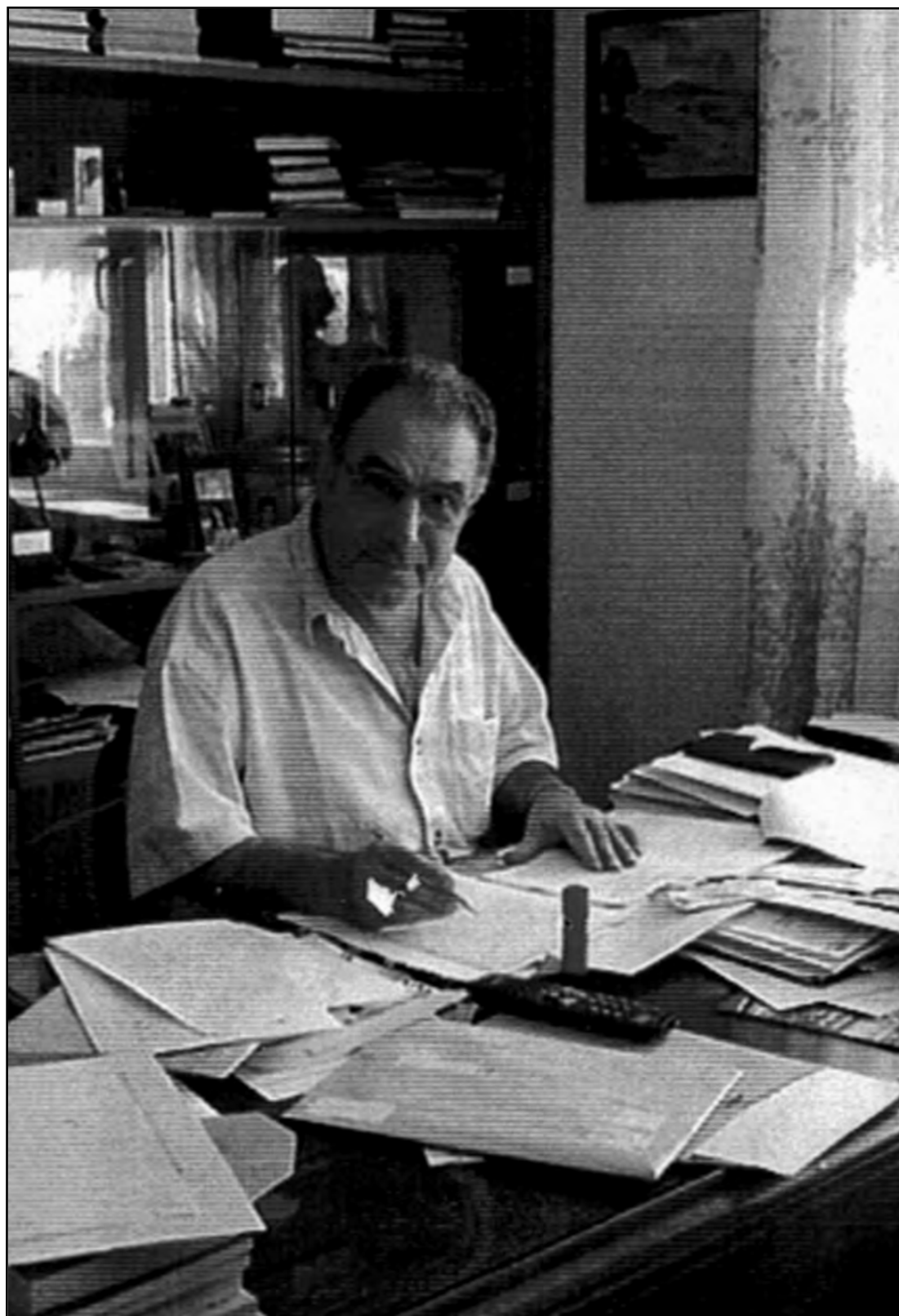
جان پدر! وقتی کودک بودم و هیچ نمی‌دانستم. از ماه می پرسیدم: مادرم کجاست؟ وقتی پسر بچه‌ای شدم و هنوز هیچ نمی‌دانستم، از خورشید می پرسیدم: پدرم کجاست؟ از وقتی که مردی شده‌ام و خیال می‌کنم همه چیز می‌دانم.

هر شب از خودم می‌پرسم: زندگی من کجاست؟ عشق‌های گمشده. غم‌ها و دردها، ترس‌ها و تردیدها و نفرت‌ها در این سن و سال. چنین به نظر می‌آید که فراموش شده‌اند و به گذشته تعلق دارند...

اما زندگی گذشته را نمی‌توان سپری شده دانست. با انسان است و با انسان آمیخته است و در این گذشته، سیمای تو. صدای تو و

اگر کسی می‌خواهد بداند کیست و چیست. باید بداند پدرش چه کرده است و چه اندیشیده است. روزگار بدی است پدر جان! که دوری و جدایی خمیرمایه آن است و نعمت اینکه آدم‌های همخون و هم‌ریشه در کنار یکدیگر برویند و بجوشند و ثمر بدهند نیز از مادر بیگانه شده است... آدمیزاد هرگز خوشبخت نیست و گوئی قصد

نفس تو. جان و جهان مرا پوشانیده‌اند و تصور این که تو دیگر نیستی هنوز در باور من راه نیافته است... به خصوص که مثل بسیاری از بسیاران دیدار آخرین را زمانه از من نیز دریغ کرده است و تماشای شعله‌های شمعی که به من گرمی حیات داده است و آخرین نور خود را می‌پراکند، نصیبم نشده است.

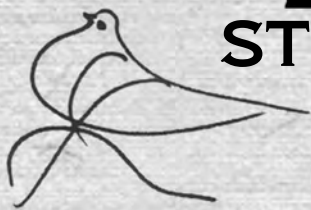


اینکه انسان خوشبخت باشد در برنامه‌ی خلقت نبوده است و خوشبختی‌های دریافتی نیز از نواذر ایام است و می‌بایست بر آن تکیه کرد و بر آن بالید و سپاسگزار بود.

عجیب است جان پدر که امشب دورترین خاطره‌ها از توبه یاد می‌آید... بسیار دور و این راست است که بر بلندای سن و سال. آدمیزاد

ورق بزنید

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۱۵×۱۰×۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

خوردی و سرت گرم می شد، حرف
هایی می زدی که هنوز در گوش
دارم. برایم شعر و سرود و ترانه
است... می گفتی: همیشه
بیاندیش! با حوصله باش! دانسته
زندگی کن! با شادی و شادمانی کار
کن! گاهی دعائی بخوان! به
طبیعت بنگر! شادی را
دوست داشته باش! نیکی
کن! زیبایی را بخواه! از هر
لحظه ای لذت بگیر! بخند
و بخوان! بعضی لب ها را
ببوس! خوشبختی را باور
کن! همیشه نه نگو!...
اینها فلسفه زندگی
است!

آه! پدر جان! چه یادها که
امشب در من می آویزد...
گرداگرد من همه چیز می
گردد... از این همه دروغ
خسته شده ام و همچنان
به دنبال حقیقتم.
همچنان در جستجوی
آنم و همچنان فکر می کنم
در زندگی باید هدفی
داشت و به خاطر آن
کوشید... خوب و درست
بود تا راه رسیدن به
حقیقت را دریافت اگر
روزگار و سرشت و
سرنوشت آدمی و اندیشه
های او با هم هماهنگ
نیستند نمی بایست
همیشه گناه را به گردن
روزگار انداخت.

دیگر چه بنویسم پدر جان!
می پنداشتم که پس از این
همه سال ها درد و سختی
و دوری، پناه می خواهی داد
و خواهی دانست که میان
تن ها، چه تنها هستم و
ستونی بوده ای که حتی در
این دور دست نیز بر توتکیه
داشته ام و اینک خالی و
تهی و بی کس شده ام تا
چه وقت به تو پیوندم.
سفر به خیر پدر جان.

«مونیخ بهمن ماه ۱۳۷۱»
(یاد پدر صفحه ۲۸۵)

گرفتاری ما نشوی؟ و شب که می
پنداشتی در خوابم می شنیدم که
به مادر می گفتی: آخر، آن زندگی
ها هم که خاصیتی ندارد. زندگی
که همه اش خورد و خواب و خشم
و شهوت نیست. آه! جان پدر!
گاهی که «دوائی» مختصر می

دورترین نقطه را می بیند... تو را
می بینم در جمعی که با آقای
آموزگار، مدیر دبستان و دبیرستان
شاهپور بابل. با قامت بلند و صدای
مهربانش و لهجه ی شیرین آذری
به گفتگو سرگرم هستی.
من در کلاس دوم دبستان بودم و

شما روزهای پنجشنبه
گرد هم می آمدید و این
سیروس آموزگار عزیز
من، همان وقت ها در
بابل به دنیا آمده بود.
شوخی تو با آقای
آموزگار که می گفتی.
سیروس شما از
آذربایجانی های بابل
است هنوز در گوشم
طنین دارد. البته که
درست نمی فهمیدم
چه بحث هایی دارید
ولی می دیدم که
آموزگار، شمع محفل
است و یاد هردوی تان
زنده باد که هر دو، دور از
فرزندان ارشدتان چشم
از جهان پوشیدید و
حسرت دیدارتان بر جان
و دل من و سیروس
ماند.

xxx

بعدها مشاجرات
طبیعی پدران و فرزندان
را به یاد می آورم که هر بار
به زندان می افتادم
چهره ی آشفته و درهم
کوفته ات را از پشت میله
ها می دیدم که کوشش
داشتی با خنده های
مهربانت خشم خود را از
دیوانه سری های من
پنهان کنی و دلداریم
بدهی و وقتی از زندان
بیرون می آمدم در خانه
به اعتراضی ملایم
بر میخاستی که: آخر چرا
تو نمی توانی مثل این
دوستان دیگر سرت را
پایین بیندازی و زندگی
کنی و این همه باعث

فرجام

آن آتش دل کو؟

آن شمع چگل کو؟

آن راهرو باخته جان کو؟

آن دُر دکش درد کشان کو؟

آن لعل بدخشان گرانسنگ

و آن گوهر فیروزه نشان کو؟

آن خنده ی زبینه ی خورشید کجا شد؟

و آن اخگر سوزنده ی خورشید نشان کو؟

آن جام لبالب ز می ناب تهی شد؟

خم خانه فرور یخت؟

پیمانه و پیمان همه بشکست؟

فریاد! حریفان! به من آرید جوابی

چون فاخته ای بر سر ویرانه ی امید

من چله نشین گشته و،

کوکو کنم آغاز

کو، آن همه آواز؟

آن ساز دگر ساز؟

پیری ز در آمد

در دست یکی جام

با قامتی از درد خمیده

رخساره کبود از غم ایام

آن جام تهی پیش من آورد و

چنین گفت

فرجام چنین نیست،

میندیش ز فرجام



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

استراتژی / راهبرد Strategy

مشقت از ریشه یونانی Strategos به معنی لشکرو Agein به معنای «فرماندهی کردن» است. بنابراین معنای لغوی آن «فرماندهی لشکر» است.

استراتژی امروزه به معنای، علم ایجاد هماهنگی و همکاری بین طرح های اقتصادی و سیاسی و نظامی در سطح دولت و یا بین چند دولت و به کار گرفتن کلیه امکانات، جهت دستیابی به هدف های نظامی می باشد.

استراتژی در تمام طول یک مرحله معین اساساً تغییر نمی یابد و تنها با انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر عوض می شود و جای خود را به یک استراتژی منطبق با مرحله جدید می دهد.

اف. بی. آی.

F. B. I. (Federal Bureau of Investigation)

«اداره فدرال تحقیقات» آمریکاست که وابسته به وزارت دادگستری می باشد.

این اداره قبلاً وظیفه تحقیق برای وزارت مزبور را داشت. ولی از سال ۱۹۳۵ به بعد وظایف دیگری منجمله رسیدگی به تخلفات مربوط به قوانین فدرال و جنایات علیه امنیت داخلی آمریکا بر عهده آن نهاده شد.

تمدن

Civilization

تمدن معادل سی وی لیزاسیون Civilisation در فرانسه است و این، از فعل سی وی لیزه Civiliser (رهایی از وضعیت ابتدایی) گرفته شده است.

واژه ی تمدن از کلمه ی مدینه ی عرب یعنی شهر آمده است و ظاهراً! مبین شیوه ی زندگی در جامعه ی

شهری است. کلمه ی تمدن از باب تفعل و جمع آن مدائن و مدن می باشد و سه مفهوم دارد:

- به سوی عقل و انسانیت گرائیدن،
- نظم دادن به امور زندگی،
- به اخلاق و خصایص شهری کشیده شدن.

تمدن در اصطلاح به مفهوم: «مجموعه ی نهادهای و سازمان های اجتماعی، شرایط و روابط اقتصادی و اجتماعی، تولیدی، دینی و مذهبی، هنری و ادبی در جامعه ی تطور یافته» به کار رفته است یا به عبارت عام تر مجموعه ی اندوخته های مادی و معنوی انسان در یک جامعه ی تطور یافته را تمدن گویند.

دسپوتیسم /

خدايگانسالاری

Despotism

این اصطلاح از ریشه یونانی Despotes (به معنای «ارباب» و «خداوندگار») گرفته شده است و بر اقتداری اطلاق می شود که هیچ حد قانونی ندارد و خودسرانه اعمال می شود. دسپوتیزم به معنای استبداد بی بند و بار نیز می باشد. ولی منظور از دسپوتیزم روشنفکرانه نوعی

حکومت ایده آل است که افلاطون و بعضی متفکران عصر جدید خواستار آن بوده اند.

بنابر این نظریه کارل ویستفولگ (Witfogel) دسپوتیزم شرقی که مفهوم تازه ای از دسپوتیزم می باشد جامعه ای است که دارای این خصوصیات باشد:

- ۱- حکومت فردی (اتوکراسی).
 - ۲- اداره کشور با سازمان اداری متمرکز.
 - ۳- نبودن یک اشرافیت ثابت.
 - ۴- پست بودن موقعیت بازرگانان در جامعه.
 - ۵- کم اهمیت بودن برده داری.
 - ۶- کشاورزی مبتنی بر آبیاری وسیع.
- به عقیده ویستفولگ عامل کشاورزی نقش بسیار مهمی در دسپوتیزم دارد.

مالتوسیانیسم

Maltusianism

مالتوسیانیسم یا نظریه نفوس مالتوس از نام یک کشیش انگلیسی به همین نام گرفته شده است که در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم می زیست. توماس رابرت مالتوس در مقاله ای بی نام در سال ۱۷۹۸ آن را نشر داد و سپس در ۱۸۰۲ با

تجدید نظری که در محتوای آن کرد، این بار به نام خود منتشر نمود. نظریه مالتوسیانیسم بر این اساس استوار است:

شماره نفوس انسانی نسبت به وسایل معیشت سریع تر افزایش می یابد؛ نفوس آدمی به ترتیب تصاعد هندسی (۲ و ۴ و ۸ و ۱۶ و ۳۲ و ۶۴...) ازدیاد می یابد در حالی که وسایل معیشت به صورت تصاعدی عددی (۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷) است. لذا اگر از افزایش جمعیت جلوگیری نشود، بشر به سوی ذلت و نگوختی سوق داده خواهد شد. چنانچه به طور طبیعی از افزایش جمعیت جلوگیری نشود، آن وقت بر اثر عواملی چون قحطی، جنگ و بیماری، کاسته خواهد شد.

ایراد اصلی بر نظریه مالتوس جنبه بسیار بدبینانه آن است که سبب گردیده است از سطح رفاه فردی در جهان سوم جلوگیری شود. همچنین، نظریه مالتوس یکی از علل جنگ در مبحث جنگ شناسی است.

غلامرضا علی بابایی



عسل پهلوان

دستگیری یک دختر دانشجوی و ماه ها بی خبری!

● مریم شفیعی پور فعال دانشجویی و دانشجوی ستاره دار دانشگاه بین المللی قزوین را در مرداد ماه ۱۳۹۲ با

حمله به خانه و تفتیش منزل وی و ضبط وسایل شخصی اش دستگیر کردند. بعد از هفته هایی خبری از او و نگرانی خانواده اش بالاخره خبر شدند او ۳۷ روز در سلول انفرادی زندان اوین بوده و در شرایط بسیار سخت ماه ها در بلاتکلیفی به سر برده است. او را در این مدت یک بار نیز به علت وخامت حالش به بیمارستان منتقل کرده اند. قرار شده است که بعد از ماه ها انتظار و بلاتکلیفی، پرونده او در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی صلواتی مورد رسیدگی قرار

بگیرد.

بازداشت در زمان پرواز

● خبر شدیم که صمد خطیبی، فارغ التحصیل طراحی صنعتی و دارای مدرک کارشناسی، هنرمند و فیلمساز ایرانی در اوایل آذرماه در فرودگاه خمینی بازداشت شده است و هنوز از دلیل بازداشت او خبری در دست نیست.

روز و شب در حال ترس

● سعید عابدینی، کیش ایرانی / آمریکایی که در مهرماه ۱۳۹۱ برای بازدید از خانواده و تأسیس یک پرورشگاه به ایران بازگشته بود، در

منزل پدریش دستگیر شد. او به اتهام تشکیل کلیسای خانگی در ایران به قصد برهم زدن امنیت ملی از سوی دادگاه انقلاب اسلامی به هشت سال زندان محکوم شد. همسر سعید عابدینی گفته است که او هم اکنون در بند مجرمان خطرناک زندان رجایی شهر کرج به سر می برد و بارها از سوی هم بندی های مجرمش تهدید به مرگ شده است.

عابدینی از تاریخ ۱۲ آبان ماه به بند زندانیان خطرناک زندان رجایی شهر منتقل شده، و تاکنون به رغم پیگیری های خانواده اش مسئولان با انتقال او به بند دیگر موافقت نکرده اند. همسر او می گوید: تقاضای ما آزادی سعید بود اما حالا می بینیم او را به میان زندانیان شورو و خطرناک فرستاده اند. هر لحظه ما و خودش در حال نگرانی و ترس هستیم! وی افزود: سعید به پدرش گفته است بارها شب ها از خواب بیدار می شود و می بیند زندانیان دیگر بالای سرش هستند و می خواهند کیف او را ربایند. سعید روز و شب دچار ترس و نگرانی است.

کشف باند

مخوف ضد امنیتی!

● سازمان اطلاعات سپاه، ۱۶ نفر از فعالان سایبری را در کرمان دستگیر کرد. اتهام این افراد: «اقدام علیه

سایت های آموزشی شهرو تهبیه خبر به سفارش شبکه های خبری خارجی و دریافت بودجه از آنان از دیگر فعالیت های متهمان است». هویت دو تن از بازداشت شدگان کیاش ستوده و جمشید جباری اعلام شده که روز دوشنبه ۱۱ آذرماه ۹۲ در مقابل دانشگاه کرمان توسط نیروهای اطلاعات سپاه بازداشت و به محلی نامعلوم منتقل گردیدند!

بخشنامه ظالمانه

● مسئولان زندان کارون به زندانیان اعلام کردند که طی بخشنامه ای که از سوی سازمان زندان های استان



سعید عابدینی و خانواده اش



مریم شفیعی پور

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter

Visit UANI.com



محسن روح الامینی

یزدی وکیل امیر حکمتی به وی گفته است دادستان تهران و مشخصاً دادسرای اوین اجازه دسترسی و مطالعه پرونده را به وی نمی دهد تا موضوع اعاده دادرسی این زندانی را پیگیری کند. وکیل او می گوید: پرونده موکلش سیاسی است و آمریکا باید ۱۲ ایرانی بازداشتی را آزاد کند تا در مقابل جمهوری اسلامی نیز این متهم را آزاد کند.

لازم به یادآوری است که امیر حکمتی در ارتش آمریکا در افغانستان خدمت کرده است. پس از آن که با پایان دوران خدمتش در ارتش آمریکا از دانشگاه میشیگان فارغ التحصیل شد تصمیم به بازگشت به ایران و دیدار با مادر بزرگ خود که از دوران کودکی ندیده بود، گرفت. به همین دلیل به دفتر حافظ منافع ایران در آمریکا مراجعه کرد و ماجرای خدمت خود را در ارتش آمریکا اعلام کرد و خواستار روادید ایران و تضمین سفر بی خطر به ایران شد.

حافظ منافع ایران اعلام کرد، مشکلی وجود ندارد و امیر حکمتی سرانجام مرداد ماه سال ۱۳۹۰ وارد ایران شد و بلافاصله در فرودگاه تحت بازجویی قرار گرفت و در شهریور ماه توسط وزارت اطلاعات بازداشت شد.



سعید مرتضوی

از ساعت اداری از متهم تحقیق نمی کند اما در مورد آقای مرتضوی تحقیقات خارج از ساعات اداری صورت می گیرد. دادگاه رسیدگی به اتهامات قضات کهریزک ابتدای خرداد ماه امسال پس از ۱۱ جلسه رسیدگی در شعبه ۷۶ دادگاه کیفری استان تهران به ریاست قاضی سیامک مدبر خراسانی پایان یافت و اواخر خرداد ماه نیز احکام متهمان صادر شد.

زندانی با اتهام جاسوسی

● **امیر حکمتی** در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۹۰ به اتهام جاسوسی در ایران دستگیر شد. او یک آمریکایی ایرانی تبار است که به گفته پدر او - علی حکمتی که استاد میکروبیولوژی است و در میشیگان زندگی می کند - پسرش جاسوس نیست و برای دیدن مادر بزرگ و فامیل نزدیکی به ایران رفته بود. مادر او نیز می گوید: فرزندش تحت فشار مجبور به اعتراف شده است. شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی صلواتی او را به اتهام رابطه ها و همکاری با دولت متخاصم و عضویت در «سازمان سیا» و همچنین تلاش برای متهم سازی ایران در تروریسم، «محارب و مفسد فی الارض» شناخته و برای وی حکم اعدام صادر کرده ولی حکم او بعد به ۱۵ سال حبس کاهش یافت. محسن

صادر شده است برخی امکانات رفاهی زندانیان مانند آشپزخانه به زودی تعطیل خواهد شد. از آنجایی که جیره غذایی زندان قابل خوردن نیست اکثر زندانیان با هزینه شخصی خود اقدام به پخت غذای کنند. آن ها هم به دلیل اذیت کردن زندانیان و خوردن غذای زندان، این بخشنامه را صادر کردند. این موضوع باعث نگرانی زندانیان شده و آنها نیز طی گفتگویی با ریاست زندان خواهان تجدید نظر در اجرای این بخشنامه ظالمانه شده اند.

اتهام معاونت در قتل

● **وکیل خانواده مرحوم محسن روح الامینی** (از کشته شدگان حادثه بازداشتگاه کهریزک) آقای میرمجید طاهری، هفته گذشته درباره آخرین وضعیت شکایت خانواده مرحوم روح الامینی از مرتضوی به اتهام معاونت در قتل اظهار داشت: حدود دو هفته گذشته برای پیگیری پرونده به دادسرا مراجعه و مواردی را که لازم بود اعلام کردیم. او با طرح این پرسش که: چرا دادستانی به اتهام معاونت مرتضوی در قتل رسیدگی نمی کند، گفت: در مراجعه اخیری که داشتیم باز پرس اعلام کرده درباره این پرونده تصمیم گرفته خواهد شد ولی تاکنون هیچ جریانی در این زمینه دیده نشده است. او اضافه کرد که به رغم این که در جلسه بازپرسی ۱۵ آبان ماه باز پرس درباره این پرونده از مرتضوی تحقیق و سوال کرده اما وی درباره معاونت در قتل روح الامینی تفهیم اتهام نشده است. او می گوید: از نظر ما پرونده تکمیل است و اینکه چرا دادسرا به رغم تکمیل بودن پرونده آن را به دادگاه ارسال نمی کند جای تعجب دارد و باید درباره عدم ارسال پرونده به دادگاه پاسخگو باشد. پرونده شکایت از مرتضوی به اتهام معاونت در قتل احتیاج به برگزاری محاکمه دارد اما متأسفانه روند رسیدگی به آن در مرحله دادسرا قفل شده است و این پرونده روال عادی ندارد به طوری که مشکلات زیادی برای حضور او در دادسرا داشته ایم و برخلاف این که دادسرا معمولاً خارج

(۵۵)

سلامت با رحمت!



● باز هم در کتاب «تاریخ عضدی» نوشته ی شاهزاده سلطان احمد میرزا (عضدالدوله) پسر فتحعلی شاه، در زمینه رفتارهای غیرطبیعی آقامحمدخان می خوانیم: «...آقامحمدخان پس از کشتن برادرش جعفرقلی خان، لوتی صالح را که از آشنایان قدیمی او، به هنگام گروگان بودنش در دربار کریمخان بود، و به علت مسخرگی هایی که در مجلس های زندیه و در حضور کریمخان می کرد، و باعث خوشنودی وکیل الرعایا می شد، و سرمایه درخور نگرشی به دست آورده بود، به دربار فرامی خواند، و به او می گوید: باید راست و بی کم و کاست بگویی، و از سرمایه و مکتب که در ازای خندانیدن کریمخان به دست آورده ای همه ی آن را تقدیم ما کنی، تا جان تو، به لوتی صالح می گوید: راست می گویم

آنجا مجاور باش. زیرا می ترسم باز طرف غضب من واقع شوی، و حرف تو راست شود.

لوتی صالح بدون اینکه دیناری ضرر مالی تحمل کند، با همان بینی بریده خوشنود از این که جاننش رانجات داده است می رود، و در شهر کاظمین ماندگار می شود. و در همانجا درمی گذرد.

● درباره ی یکی دیگر از رفتارهای غیرقابل پیش بینی آقامحمدخان، که در کتاب «تاریخ عضدی» نوشته شده است، داستان برخورد او با «میرزا جعفر وزیر کریمخان» است.

زمانی که کریمخان زند (که به راستی مردی بسیار مهربان و بی کینه بود) بر آن شد که آقامحمدخان را به حکومت استرآباد بفرستد. (استرآباد مرکز اسکان تیره ی آشاقه باش قاجار بود، که تیره ی اصلی آقامحمدخان به شمار می رفت) و به او خلعت شایسته داد. و وی را به خانه فرستاد تا وسایل سفر خود را فراهم کند، و به سوی استرآباد برود.

هنگامی که او، از حضور کریمخان مرخص شد، میرزا جعفر به کریمخان عرض کرد: شیرابه بیشه فرستادی. و این، پشتی است که رویش را دیگر نخواهی دید.

وکیل الرعایا، فوراً از کرده ی خود و دستوری که داده بود پشیمان شد، و فرمان داد، مانع رفتن خوجه قاجار بشوند.

پس از اینکه آقامحمدخان به پادشاهی رسید، میرزا جعفر را خواست، و در حالیکه همه خیال می کردند دستور کشتن او را می دهد، به عکس، فرمان داد پول شایسته ای به عنوان مقرری و مرسوم، همه ماهه به او بدهند. و به میرزا جعفرخان گفت: برو، در خانه ی خودت آسوده

بمان. تو، سه سال سلطنت مرا با دو کلمه حرف عقب انداختی. اما چون به ولینعمت خود خیانت نکردی، روا نمی دارم تو را بیازارم!!

● در بیشتر تاریخ ها آمده است که آقامحمدخان شب زنده دار بود. و نماز شب (نمازی که پس از نیم شب می خوانند) می خواند و بسیار می گریست!! و چندان در بند پوشیدنی های فاخر و نوشیدنی های گوناگون نبود.

و شگفت انگیز است که مورخان نوشته اند که با اینکه «عضو مردی» نداشت، ولی زن های گوناگونی را در حرمسرا داشت! و در ماه، یکی - دو - سه بار دستور می داد زنی زیبارا برای او و به خلوت او بیاورند. سپس آن زن را برهنه می کرد، و با دست و دندان، وی را می آزد و به سختی گاز می گرفت. بدانگونه که گهگاه خون از محل گاز گرفتگی جاری می شد. و بعضی از

وقت ها نیز آلت تناسلی آن زنان را نیز گاز می گرفت، و سخن کوتاه، برخورد او با زنان شکنجه آمیز بود. و زنان را، زار و ناتوان، به گونه ای که به سختی راه می رفتند، در بامداد روز بعد، مرخص می کرد، در حالیکه یک مشت گوهر و زربینه ی گرانبها همراه با خود داشتند!! آنگونه که نوشته اند، برخی از این زنان را در حرمسرای خود نگه میداشت.

● محمود طلوعی تاریخ نویس معاصر در کتاب هفت پادشاه می نویسد: از شگفتی هایی که درباره ی آقا محمدخان نوشته اند، دلبستگی سخت او، به زن، و نگهداری برخی از جوان و دختران زیبایی را که از اطراف و انکاف جهان، برای او می آوردند، اگر آنها را می پسندید، طبق آیین شیعه «صیغه» می کرد، و تا زمانی در حرمسرایش بودند، که در عقد موقت اوباقی بودند. و هر وقت که زمان صیغه



به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

او، باز می‌گوید.
آقامحمدخان، روبه‌مرد مستمند می‌کند، و می‌گوید: اگر دو برابر این مبلغی را که به دژخیم پیشنهاد کردی به خودم بدهی. همه‌ی گوش تو، سالم خواهد ماند.

مرد بیچاره گمان می‌کند که وی با او شوخی می‌کند، و گنااهش بخشوده شده است. این بود که به پاهای خوجه می‌افتد، و لب به دعا و ستایش از بزرگوارهای او می‌گشاید، و مدتی از شادی می‌گیرد و برمی‌خیزد که از تالار بیرون برود، آقامحمدخان او را صدا می‌کند و می‌گوید: با توشوخی نکرده‌ام اگر می‌خواهی که دو گوش سالم داشته باشی، باید پول بدهی!!

(تاریخ نویسان نوشته‌اند که آیا آن مرد پولی به آقامحمدخان داد، یا نه).

● باز هم مورخان نوشته‌اند که خزانه‌ی خان قاجار مملو از گوهرها و زرینه‌ها بود، و تنها به هنگامی که زنانی را به دربار فرامی‌خواند، و آنها را برهنه می‌کرد و می‌آزرد، در پرداخت گوهرها به آنها، دست و دلباز بود!! و مشتی گوهر گرانبها و زرینه‌های پرارزش را به ایشان می‌داد.

همچنین مورخان نوشته‌اند که در برخی از شب‌ها، اتاق خود را خلوت می‌کرد، و گوهرهای ارزشمند را از صندوق ویژه‌ای که در اتاق شخصی او بود، بیرون می‌آورد، و بکا یک آنها را «مانند دریای نور، کوه نور، الماس تاجماه، و بازوبندهای لطفعلی خان و دیگر گوهرهای گرانبها را» می‌نگریست و پس از لذت بردن از تماشای آنها، همه‌ی جواهرها را روی زمین در کنار هم می‌چید و پهن می‌کرد و روی آنها می‌خوابید و غلت می‌زد!!

● اگر بخواهیم به ژرفای زندگی و رفتارهای شگفتی آور، و غیرطبیعی آقامحمدخان، در دوران پادشاهیش بپردازیم، داستان به درازا می‌کشد، و خسته‌کننده خواهد شد.

در پایان این بررسی شایسته است که به سرنوشت «حاج ابراهیم خان کلانتر»، چهره‌ی مرموز دوران پرکشاکش آقامحمدخان با لطفعلی خان زند، و سپس نقش‌های ریاکارانه او درباره‌ی آن شاهزاده دل‌آور، و دیگر سرکشان پس از مرگ خان قاجار، و سپس به دوران فتحعلی شاه بپردازیم.

ادامه دارد ...

هیچ مانعی را در سر راه خود، تحمل نمی‌کرد، و بهرگونه که بود، آنها را از سر راه خود، برمی‌داشت، حتا اگر برادران او، بوده باشند.

در زمینه‌ی خشکدستی و خست وی نوشته‌اند که با وجود دست یافتن به خزانه‌های سرشار، که از گوهرها و زرینه‌ها و سنگ‌های پُربهایی که از نادرشاه و دیگر شاهان برای او مانده بود، و در تاریخ کمتر پادشاهی در روی زمین به آن دسترسی داشت، ولی بسیار خسیس و لئیم بود. و روانشناسان بر این باورند که این سرشت، ریشه در زمان اسارت او داشت.

● درباره‌ی خست و لئامت آقامحمدخان، داستان‌های شگفت آوری را نیز نقل کرده‌اند که باورکردن آن‌ها، اندکی دشوار است. یکی از آن داستان‌ها، که در کتاب سر جان ملکم آمده است این است که روزی یک گناه جزیی از مردی مستمند سمری زند، و آقامحمدخان دستور می‌دهد که دژخیم، گوش او را ببرد.

هنگامی که دژخیم برای اجرای حکم حاضر می‌شود، مرد بینوا سر در گوش دژخیم می‌گذارد و آهسته به او می‌گوید: اگر نصف گوش مرا ببری، پنج تومان به تو خواهم داد.

آقامحمدخان که این نجوار از دور می‌بیند ولی نمی‌شنود که محکوم، به دژخیم چه گفت، از دژخیم می‌پرسد که این مرد، در گوش تو چه گفت؟

دژخیم بناچار همه‌ی مطلب را برای

آنها به سر می‌رسید، ایشان را در حالیکه باکره بودند، به پاداش خدمات سرداران خود، به آنها هدیه می‌کرد.

ولی از یکی از زنان صبیغه‌ای خود که مریم نام داشت، و بسیار زیبا و خوش اندام بود، تا آخر عمر، دل نکند!! و پس از مرگ او، نصیب برادرزاده اش (فتحعلی شاه) شد.

وی، همچنین در آغاز پادشاهی، زن بیوه‌ی برادرش حسینقلی خان جهانسوز را به عقد خود درآورد و به او، لقب «مهد علیا» داد. و بیوه حسینقلی خان جهانسوز، با علم به «خوجه» بودن برادر شوهر کشته شده‌ی خود، به این زناشویی تن در داد.

(مهد علیا، با مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه فرق دارد. مهدعلیایی که زن آقامحمدخان قاجار شد، مادر خان‌باباخان، (فتحعلی شاه) بود. زیرا فتحعلی شاه فرزند حسینقلی خان جهانسوز و همچنین مهدعلیا بود) مهد علیا تا پایان عمر، همسر عقدی و قانونی آقامحمدخان بود، و در تمام درازای زندگی «خوجه قاجار» کاری به کار او نداشت.

● تاریخ‌نویس دیگری به نام «سر جان ملکم» با تأکید درباره‌ی تهور و بیباکی فوق‌العاده سرزنجیره شاهان قاجار، می‌نویسد سه صفت وی، کاملاً مشخص بود. و آن، «قدرت طلبی»، «انتقام جویی و کینه توزی» و «حس خست و خشکدستی» وی بود.

برای رسیدن به قدرت و حفظ آن،



چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۱۱۷)



اردوان مفید

● حمل گلدسته و علم و کتل و راهپیمایی دستجات مذهبی اقتباس و تقلیدی از حرکت های مذهبی مسیحیان در اروپا و حاصل سفرهای ناصرالدین شاه بود!

یکی از مشخصات تأثر غربی در ایران طرح صحنه و طرز قرار گرفتن و نشست و تماشگران در سالن تأثر بود که در واقع «ایران چگونه تماشاخانه دار شد» از همین دیدگاه قابل بررسی است، زیرا از آن لحظه ای که گروهی در زیر یک سقف و چشم ها به محلی به نام صحنه تأثر دوخته می شود، تأثر در ایران آغاز می گردد و اما یک نکته قابل توجه است که با ورود واژه «تأثر» به ایران - شاید هم به آن علت که از فرهنگ فرانسه به فرهنگ واژه های ایرانی وارد شده است - ایرانی ها از همان نخستین روزها هم نام ساختمانی که در آن نمایشی به روی صحنه می رفت را «تأثر» نامیدند هم «عملی» که در روی صحنه رخ می داد را «تأثر» نامگذاری کردند در حالیکه گنجایش زبان فارسی با بهره گیری از سابقه بسیار طولانی حضور نمایش در ایران، ساختمان تأثر را «تماشاخانه» انتخاب کرد و آنچه بر صحنه می گذشت را «نمایش» و بینندگان اثر را «تماشاگران» نام نهاد و به این ترتیب بخش های مختلف این هنر وارداتی را برای خود روشن کرد. به طوری که در دوران طلایی لاله زار، ما هم با نام «تماشاخانه تهران» روبرو می شویم هم «تأثر تهران»، که متجددین با به کار

چگونه تأثر در ایران متولد شد!

در ایران تماشاخانه، نمایش و تماشاگر بود ولی سپس با ورود نمایش های فرنگی به طور کلی این مجموعه را «تئاتر» نامیدند!

میدانگاه ده، درکاروان سرا و یا حتی در سرگذر. آنچه مهم بود صدای ساز بود و صدای گیلای آوازه خوان. همین شکل از روایت گری است که با فشارهای مذهبی و بسیار متعصب دوران صفویه، از شکل قوالی به شکل نقالی تغییر می یابد بطوری که نقال به روایت های عاشقانه نمی پردازد بلکه روایت های حماسی را که در آن می توانست قصه های مذهبی را نیز وارد کند، به حیات این گونه «نمایش های» تک نفری تداوم می بخشد اما با گذشت زمان، فرق عمده ای بین ارائه این دو مکتب نمایشی در ایران پیش می آید. نقالی برخلاف قوالی نیاز به محلی داشت که تمرکز تماشاگرانش را بیشتر به خود معطوف دارد و هم چنین بتواند داستان

اما آنچه هنوز در جنوب ایران و منطقه فارس و در خراسان امروزی می توان یافت، حضور یک نوازنده است در یک حلقه نیم دایره ای از شنوندگان و بینندگان و ارائه قصه های پرسوز و گداز. در دفتر خاطرات مستشرقین گاه با صحنه هایی از این دست در کاروان سراها و یا در شب های اقامت کاروان در میان راه روبرو هستیم که گوینده ای زبردست همراه چغانه، یا ساز محلی به سرگرم کردن «تماشاگران» می پرداخته است. این شکل از «قوالی» امروز به طور مشخص در «عاشق لر» های ترک و یا داستان سرایان تاجیک موجود است. در این شکل از «اجرا»، محل هر کجا می توانست باشد، از جمله در کنار چشمه، در

اولین شیوه های نمایش در ایران البته قبل از حمله اعراب و حرام شمردن موسیقی؟! را می توان «قوالی» یا روایت گری داستان های عاشقانه همراه بانواختن موسیقی - سه تار، دو تار، تار و چنگ دانست. پهنه اجرای این «قوالی» ها را می توان در داستان «شیرین و فرهاد» نظامی و در صحنه «باربد» و «نکیسا» در حضور خسرو پرویز و شیرین شاهزاده ارمن دانست. در این شکل اجرایی، اشعار عاشقانه و پیام های سوز و گداز دار عاشقان، با نواختن ساز و خواندن آواز و ارائه اشعار همراه بوده است. که البته این نحوه از ارائه روایت ها در دوران های مختلف صحنه های گوناگونی پیدا کرده است.

بردن لفظ «تأثر» عملاً خود را به سوی «مدرنیته» نزدیک تر می کردند. اما جالب است زمانی که با دقت نظر به «صحنه» هایی که در مسیر تاریخ نمایش در ایران - محل اجرای «نمایش» های گوناگون بوده اند - نگاهی بیافکنیم در بیابیم که در فرهنگ سرزمینمان، ورود یک پدیده «خارجی» چگونه خود را با آنچه در فرهنگ میزبان است نزدیک کرده و آرام آرام هم غالب گذشته را می شکند هم از غالب های موجود شکل می گیرد، برای آن که پهنه این صحنه ها را بتوانیم به ترتیبی تاریخی تا سال های ۱۳۰۰ خورشیدی و از آن به بعد بررسی کنیم. لازم است نگاهی فهرست وار به نمایش های سنتی ایرانی بیاندازیم:

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

قبل از حمله اعراب ما نمایش های عاشقانه ای داشتیم به نام «قوالی» یا «روایت گری» که همراه با اجرای موسیقی بود و خواندن اشعار!

روایت ها بود، در روضه خوانی ها ارائه احادیث مذهبی و بخصوص «روضه الجنان» و در زورخانه ها اشعار حماسی فردوسی و بخصوص ارائه اخلاق پهلوانی، مروت و جوانمردی منسوب به پوریای ولی بود. اما هنوز، از اجرای یک نمایش دسته جمعی بسیار دور بودیم، دوران صفویه آغاز سینه زنی ها و زنجیر زنی ها و قلمه زنی ها ست و حمل گلدسته و علم و کتل، محل اجراها تکابای محلی و یا مساجد محل و شکل اجرا در خیابان ها و گذرها و معابر عمومی است. من خود شاهد دفیله ای بسیار طولانی که سرو ته اش پیدا بود در سن ۹ تا ۱۰ سالگی بودم آن هم در خیابان ری در تقاطع خیابان نایب السلطنه (عین الدوله) و خیابان ری (سه راه امین حضور) در آن دفیله که فکر می کنم از آخرین های دوران پهلوی دوم بود، اسب های تیر خورده و اجساد شهیدان و جنگاوران خون آلود به چشم می خورد و در پی آن ها دو ردیف زنجیر زن و در وسط یک «سنج» زن به رهبری ریتم این کاروان پرداخته بود فراموش نمی کنم که مادرها بچه های خود را به لباس سفید در آورده بودند یک کوزه همایل گردن یعنی «سقا» و به زنجیر زن ها و سینه زن ها آب می دادند و در بعضی مواقع شربت. این شکل از حرکت های نمایش مذهبی در اکثر خاطرات مستشرقین از دوران صفویه درج شده است. اما شکل مهم اجرایی که تحت عنوان «تعزیه» بود شکل تکامل یافته از مجموعه نقالی و قوالی و مراسم روضه خوانی و زورخانه و مراسم سینه زنی و زنجیر زنی بود که در مسیری ۳۰۰ ساله تکوین یافته بود. به طوری که می توان آغاز و اوج آن را در دوران ۱۵۰ ساله سلطنت قاجاریه به طور کامل مشاهده کرد. قصه ای که از محاوره دو شخصیت، دو نقال، دو روضه خوان در زیر یک خیمه برپا شد آن هم بر اساس وقایع کربلا که به طور اتفاقی آغازگر پایه های تعزیه گردید و همین نکته به اضافه اولین مسافرت های ناصرالدین شاه به فرنگستان و دیدار از دسته های مذهبی با صلیب و علم و پرچم چیزهایی شبیه آن و هم چنین دیدن «اپراهای» مشهور آن دوران باعث ترکیبی نواز چند اجرا تک نفری در گذشته می شود. واقعه کربلا

روایت ها بود، در روضه خوانی ها ارائه احادیث مذهبی و بخصوص «روضه الجنان» و در زورخانه ها اشعار حماسی فردوسی و بخصوص ارائه اخلاق پهلوانی، مروت و جوانمردی منسوب به پوریای ولی بود. اما هنوز، از اجرای یک نمایش دسته جمعی بسیار دور بودیم، دوران صفویه آغاز سینه زنی ها و زنجیر زنی ها و قلمه زنی ها ست و حمل گلدسته و علم و کتل، محل اجراها تکابای محلی و یا مساجد محل و شکل اجرا در خیابان ها و گذرها و معابر عمومی است. من خود شاهد دفیله ای بسیار طولانی که سرو ته اش پیدا بود در سن ۹ تا ۱۰ سالگی بودم آن هم در خیابان ری در تقاطع خیابان نایب السلطنه (عین الدوله) و خیابان ری (سه راه امین حضور) در آن دفیله که فکر می کنم از آخرین های دوران پهلوی دوم بود، اسب های تیر خورده و اجساد شهیدان و جنگاوران خون آلود به چشم می خورد و در پی آن ها دو ردیف زنجیر زن و در وسط یک «سنج» زن به رهبری ریتم این کاروان پرداخته بود فراموش نمی کنم که مادرها بچه های خود را به لباس سفید در آورده بودند یک کوزه همایل گردن یعنی «سقا» و به زنجیر زن ها و سینه زن ها آب می دادند و در بعضی مواقع شربت. این شکل از حرکت های نمایش مذهبی در اکثر خاطرات مستشرقین از دوران صفویه درج شده است. اما شکل مهم اجرایی که تحت عنوان «تعزیه» بود شکل تکامل یافته از مجموعه نقالی و قوالی و مراسم روضه خوانی و زورخانه و مراسم سینه زنی و زنجیر زنی بود که در مسیری ۳۰۰ ساله تکوین یافته بود. به طوری که می توان آغاز و اوج آن را در دوران ۱۵۰ ساله سلطنت قاجاریه به طور کامل مشاهده کرد. قصه ای که از محاوره دو شخصیت، دو نقال، دو روضه خوان در زیر یک خیمه برپا شد آن هم بر اساس وقایع کربلا که به طور اتفاقی آغازگر پایه های تعزیه گردید و همین نکته به اضافه اولین مسافرت های ناصرالدین شاه به فرنگستان و دیدار از دسته های مذهبی با صلیب و علم و پرچم چیزهایی شبیه آن و هم چنین دیدن «اپراهای» مشهور آن دوران باعث ترکیبی نواز چند اجرا تک نفری در گذشته می شود. واقعه کربلا

خلاصه آغاز تأثیر همراه با یک «آزادی فردی و اجتماعی» به زودی جایگاه خاصی در میان روشنفکران و متجددین و مدرسه رفته ها باز کرد... و تأثیر متولد شد...

حکایت همچنان باقی...

های دنباله دار خود را به یک سری از مشتریان اکثراً ثابت ارائه دهد. پس در اینجا پهنه اجرا به داخل قهوه خانه ها کشیده می شود و محلی خاص نیز برای ارائه نقالی به وجود می آید به نام «سر تخت» که تزئینات خاص خود را داشت. در این دوران است که عرصه دیگری برای عرضه هنر نمایشی جدیدتری آرام، آرام شکل می گیرد و آن اجرای مراسم مذهبی است. اجرای این مراسم مذهبی در شکل انفرادی سال ها در مساجد به اجرا در میامد که برای مجری جایگاهی به نام «منبر» و جود داشت که «روضه خوان ها» با آواز و ارائه نحوه ای خاص از جمله ها و کلمات با روایت های مذهبی، تماشاگران یا شرکت کنندگان در آن مجالس را به گریه و زاری تشویق می کردند و در شب های تاسوعا و عاشورا عملاً این گونه «نمایش ها» از رونق بسیاری برخوردار بود. توجه داشته باشید که اگر از دست «قوالان» ساز را گرفتند به دست نقالان یک چوب نازک و بلند و در بعضی موارد چوب دستی داده شد و نقالان به نوعی از بازیگری دست یافتند که با آواز و حرکت دست و نشستن و برخاستن ها و استفاده از همان چوب دستی که گاه در شکل شمشیری در دست می شد و گاه چوب چوپانی و خلاصه ابزار بازیگری از نواختن ساز به ارائه اجرای نمایش تبدیل شد. در همین دوران زورخانه ها نیز به شکلی چشم گیر رونق پیدا می کند و همان ساز قوال به صورت «ضرب زورخانه» به دست مرشد می افتد. و در منبر و سر تخت و جایگاه مرشد زورخانه هر سه مجری هم آواز می خواندند و هم با حرکات خاص دست و سر و لحن مخصوص جلب تماشاگران خود را می کردند و در هر سه اجرا، سه طرح لباس مشخص، این چهره ها را از هم متمایز می کرد.

بطوری که نقال بالباس حماسی و رزمی و گاه زره خود، ملا با عبا و عمامه و تسبیح و مرشد زورخانه با پیراهن سفید و معمولاً با جلیقه خاص و لنگی برگردن، توانسته بودند سه نمونه از اجرای نمایش های تک نفری باشند با سه پهنه مختلف برای عرضه اجرای خود. در اجرای نقالی، شاهنامه فردوسی و قصه های حماسی و عامیانه منشاء

مراجعت به بروز!

۸۷

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد. با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی ناتمام میرزا باقر قهرمان اصلی آن «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه یافت. او از مشهد، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران می شود. در ایران تغییر رژیم شده و شاه ایران رضاشاه پهلوی است. میرزا باقر با معرفی آقا عبدالله به استخدام شهربانی درمی آید موفقیت های شایانی پیدا می کند و ارتقاء مقام پیدا می کند.

اقدس و منیره تصمیم گرفتند که دوستشان زهرا را به عقد برادرشان (امیر) درآورند برادرشان هم او را پسندید. اقدس که حامله بود، پسری زایید. عبدالله خان و میرزا باقر معمارزاده به عنوان زندانی به زندان قصر رفتند. آن دو پس از چند روز بیش از هفتاد زندانی و سیاسی و معمولی را قابل بخشودگی دانستند و برای عفو در روز عید مبعث معرفی کردند.

«محمد مسگر» کاسب محله منزل حاج علیرضا و اسدالله کچل دزد معروف به خانه خالی حاج علیرضا و همسایه آنها سرهنگ محمد ولیخان دستبرد زدند اما سرهنگ ناگهان بیدار شد و با شلیک چند گلوله، دزدان تسلیم شدند. روزی میرزا باقر و منیره به شدت دعوایشان شد.

آقاباقر معمارزاده و عبدالله خان برای پرونده سروان خزایی که رییس شهربانی رشت به همسر زیبای او نظر پیدا کرده و برای او و دو تن از رفقاییش «پرونده» ساخته بود رسیدگی کردند و حکم برائت آنها را گرفتند. میرزا باقر در راهروی تأمینات، عصمت خدمتکار میهمانی امیرخان برادر اقدس را دید که با زن میانسالی که خاله اش بود و به آن ها قول داد که دزدان خانه اشان را پیدا کنند.

سرگرد ابوالفضل خان و نوزاد و همسرش به خانه پدری اقدس رفتند و او متوجه شد که میان خواهرش و میرزا باقر کدورتی پیدا شده است. و اقدس از خواهرش خواست به اتاق مرد برود و از دلخوری بیرونش بیاورد. منیره استقبال کرد و کارشان از حد نوازش و معاشقه به هم آغوشی کشید.

شهربانی دو کارشناس کارآگاهی و تیراندازی با تیپانچه از آمریکا استخدام کرده و عبدالله خان و آقا باقر هر روز به تمرین می رفتند و تمرینات خود را با موفقیت و نمره خوب گذراندند و پنجشنبه شب نیز به میهمانی «خاله» دزد زده، رفتند. عبدالله خان به آنها اطلاع داد که صبح شنبه برای آن چه از خانه اشان ر بوده شده به شهربانی بروند آنها با همدیگر صمیمی تر شدند. روز شنبه خانم پروین جلایری و عصمت دختر خواهرش به اداره تأمینات رفتند و از دیدن سه نفر دزد منزلشان که از مهمانان پانزده شب یکبار آنها بودند و یکی از آنها دوست صمیمی شوهر فوت شده پری خانم بود، به شدت حیرت کردند و به آنها پریدند.

باقر معمارزاده به خانه برگشت که به حمام محله برود. همان موقع «منیره» هم به خانه پدری آمده بود و در خلوت اتاق به میرزا باقر اطلاع داد که آبستن شده و گفت: این بچه مال توست! ولی هنوز نشانه آبستنی در منیره آشکار نشده بود. مرد به بهانه معاینه پیراهن او را بالا زد، با ادامه دست کشیدن شهوانی مرد به شکم و زیر شکم زن، دوباره شعله اشتیاق اشان زبانه کشید و در آغوش هم فرو رفتند. آقا باقر به اوسفارش کرد اگر بچه دار شد آن را به گردن شوهرش ببندازد و سفارش کرد از همین امشب مرتب با او نزدیکی کند! او در حمام شنید که مصطفی لره به بهانه مرگ مادرش از زندان مرخصی گرفته و به سراغ عشرت معشوقه سابق اش رفته و او را به قتل رسانده و سپس خواهرش را که به عقد «اصغر شرخر» - که با هم دشمنی داشتند - درآمده بود، کشته است. آقا باقر از قتل آنها بسیار ناراحت

شد و به زندان قصر رفت و به شدت به قاتل پرخاش کرد. چند روز بعد مصطفی لره را در میدان توپخانه به دار زدند.

عبدالله خان به او اطلاع داد از رابطه اش با منیر و رقیه خبر دارد. و به یک کافه زیرزمینی رفتند که «می» بزنند و به تصادف کشف کردند که صنف کفاش مخفیانه آنجا جلسه تشکیل داده و به اداره سیاسی شهربانی اطلاع دادند و عده ای را در آنجا دستگیر کردند بعد آن دو به یک قهوه خانه رفتند که با صاحب آن آشنا درآمدند و به آگوش و عرق دعوتشان کرد. معلوم شد که برادر پروین خانم خاله عصمت است که دزد به خانه اشان زده بود.

آنها به خانه رسیدند آقاباقر یواشکی به رقیه توصیه کرد و پولی هم به او داد که شب پیش عبدالله خان بخوابد. چون همسرش هم نیست و سحر نزد او بیاید. آن شب عبدالله خان داشت می خوابید که زن جوان به اتاق او رفت و فتیله گردسوز را پایین کشید و با او به رختخواب رفت.

آقا باقر صبح که بیدار شد به کلی قرار شبانه با رقیه را از یاد برده بود و صبح عبدالله خان بساط سماور و چای را ترتیب داده بود و با رقیه با شوق و ذوق مشغول صرف صبحانه بودند که میرزا باقر سر رسید و رقیه تعریف شب گذرانی خود با عبدالله خان را کرد و او فهمید که دوستش هم از این رابطه خبر دارد و او خیلی هم راضی است. خود او هم از رقیه خوشش آمده بود. آقا ضیاء، پدر زهرا که سرگرد فضل الله خان او را از اداره دارایی سمنان به اداره مالیه شهربانی منتقل کرده بود به آنجا آمد و سپس بتول خانم و منیره و زهرا هم رسیدند و مردها با عجله به شهربانی رفتند و سرگرد فضل الله خان به عبدالله خان و باقر معمارزاده مأموریت داد که همراه با یک اکیب به شهریار بروند چون سارقان همدست سابق نایب حسین کاشی در «قلعه حسن خان» سنگر گرفته و مأموران ژاندارمری آنجا را محاصره کرده اند ولی با این حال سارقان مسلح از دست مأموران شهربانی و ژاندارمری گریختند. منیره پنهانی به آقاباقر اطلاع داد که یک ماهه حامله است و با این حال با او در پاشیرهماغوشی کرد و میرزا باقر بار دیگر دچار کابوس گذشته شد و روح عزت معشوقه اش دوباره کبری زن سابق او را متهم به جادوگری می کرد. آن روز همگی به تعیین روز عقد و شب عروسی نشستند و برای مدتی هم نامزدها را تنها گذاشتند آقا باقر در فرصتی به منیر اعتراف کرد که دوستش دارد! او که باور نمی کرد مرد را با خوشحالی برای بار دوم به پاشیر و زیرزمین منزل کشانید و این بار بدون ترس و با حوصله عشقبازی و هماغوشی کردند. پس از آن منیره از او پرسید: اگه طلاق بگیرم حاضری شوهرمن بشی؟! آقا باقر مانده بود که چه جوابی بدهد که در حیاط و جلوی در پاشیر سر و صدایی شنیدند و هر دو جدا جدا با عجله از آنجا خارج شدند.

عقد و عروسی امیر و زهرا در منزل پدری داماد برگزار شد و میهمانان زیادی از همسایه ها و فامیل و اهل بازار، کارمندان اداره آگاهی و شهربانی دعوت داشتند و پذیرایی مفصلی به عمل آمد و دو دسته مطرب تا دم دمای صبح برنامه اجرا می کردند.

بعد از یک هفته با تأکید عموی داماد، آنها برای زیارت به مشهد حرکت کردند در حالی که عمه خانم امیرخان برای مراقبت آنها و رقیه و مادرش برای زیارت و شفا طلبیدن همراه آنها بودند. عبدالله خان هم به عنوان مأموریت همراهیشان می کرد همسرش بتول خانم که به این گونه مأموریت های شوهرش عادت داشت. اما آقا باقر به دوستش سفارش کرد که رقیه را در آنجا صیغه کند و مادرش را هم به حرم ببرد که آنجا بماند و شفا بطلبد. اما رقیه به عبدالله خان گفت که صیغه او نمی شود چون در آنجا که مزاحمی ندارند!

بطلبد و عروس و داماد هم بیشتر توی رختخواب میهمانخانه بودند و گاه گداری سر زدن به عمه خانم که در اتاق بغلی مراقب بود که آب توی دلشان تکان نخورد.

شب های اول عبدالله خان دلواپس این بود که مبادا رقیه از او آبستن شود. یک شب زن از او پرسید:

-چندتا بچه داری اونا کجان که تا به حال ندیدشون؟!

عبدالله خان که بارها و بارها به مشهد سفر کرده بود، هیچوقت از این سفر و اقامت یک هفته ای در این شهر لذت نبرده بود. انگار او و رقیه هم عینهو امیرخان و زهرا نه برای گذراندن زیارت بعد از عروسی بلکه برای ماه غسل سفر کرده اند و تنها زحمتشان بردن و آوردن مادر بیمار رقیه از حرم به مسافرخانه بود و مادره دو سه شب هم اصرار کرد که از سرشب تا صبح در حرم بماند که حاجت

بود. بعد از آن نیز چند دفعه صیغه شده ولی بچه دار نشده بود.

عبدالله خان به شهربانی و اداره آگاهی مشهد رفت. از رفقای سابقش کسی آنجا نبود. برادران خراسانی تجار بازار مشهد هم به کویت رفته بودند چون هنوز تادر مشهد تاقی به توقی می شد شهربانی به سراغ آنها می رفت. عبدالله خان یک روز هم به دیدن رئیس

دارای چندین نوه بود که فقط دختر و پسر سروان کمال که دیده بود به مشهد آمده بودند.

رقیه به او گفت که مدت ها بعد از مرگ مادر خانم اقدس، صیغه حاج علیرضا بوده که او تنها نباشد و از دخترها مواظبت کند. حاج علیرضا هم به دخترها و پسرش وصیت کرده بود که رقیه را در همان منزل نگه دارند و برایشان هم از خانه هم از دکان های بازار ارث گذاشته

عبدالله برایش گفت: دو پسر دارد یکی در گرگان افسر توپخانه است و پسر دیگرش در آبادان جنس به آن طرف خلیج فارس می برد و سال به سال هم هیچکدام پیدایشان نیست و فقط دوبار برای دیدن پدر و مادرشان به مشهد سفر کرده بودند و اخیراً پسرش که ستوان نیروی زمینی است تقاضا کرده که به وسیله سرگرد فضل الله خان به تهران منتقل شود. از هر دو آنها

بیمارستان شاهرضا شوهر زرین تاج خواهر برادران خراسانی رفت. دکتر خیلی او را تحویل گرفت و گفت دو فرزند دارد... دست بر قضا کمی که در بیمارستان ماند تا از او معاینه کنند و فشارخونش را بگیرند. زرین تاج، خانم دکتر هم آمد و با دیدن او عبدالله خان حیرت کرد که او چندین برابر گذشته خوشگل تر شده بود. آنها دست اندرکار بودند که به تهران منتقل شوند و شوهرش ریاست بیمارستان هزار تختخوابی تهران را به عهده بگیرد و کادر دانشکده پزشکی را تکمیل کنند. در همین روز که رقیه به دیدن مادرش به حرم رفته بود که برای او میوه و خوردنی ببرد. یکی از خدام که آخوند بود به سراغ او آمد و از رقیه دعوت که برای دیدن حاج سید نصرالله مسئله گوی مسجد گوهرشاد برود. او می تواند برای مادرش نیز امکانات بهتری در جوار ضریح و هم چنین بابت خورد و خوراک او بگیرد.

رقیه استقبال کرد و با آن آخوند به مسجد گوهرشاد رفت و مرد را در یک رواق دید، آخوند جوان و قبراق و خوش هیكلی بود و روضه اش در مشهد خیلی معروف و اهل صیغه و به تور انداختن زن های صیغه ای بود. او رقیه را هنگام تر و خشک کردن مادرش دیده و دلالتش را به سراغ او فرستاده بود.

خبر این که یک زن جوان هر روز مادرش را به حرم می آورد و اغلب به او سر می زند قبلاً به وسیله دلالت ای به او رسیده بود که همیشه در کمین این جو رزن ها بود و یکبار هم خودش او را از نزدیک دید ولی در ملاقات حضوری او بسیار جوان تر و ترگل ورگل تر دید و همانجا آب از چک و چانه اش راه افتاد و از زن استقبال کرد و پیشنهاد هرگونه کمک به او و مادرش داد:

-والله حاج آقا! من و عمو جان و عمه خانم همراه با مادرم هستیم و در مهمانخانه ایران اتاق داریم و من همیشه با آنها هستم.

سید عمامه بزرگش را برداشت و موهای انبوه سیاهش زیر عمامه اش به جذبه و مردانگی او می افزود.

-یک روز مر حمت بفرمایید، همگی در ناهار خوری حضرتی، مهمان ما باشید! رقیه به او گفت:

-دو سه بار از ناهارخونه حضرتی برای تبرک غذا گرفتیم.

سید که اگر می توانست از همان اتاق او را به پستوی آن می کشاند، به او نزدیک تر شد:

-ولی اجازه بدید که از شما به طور ویژه

ای پذیرایی بشه!

زن جوان که اصرار به روگرفتن نداشت و خیلی خودمانی با او رفتار می کرد و سید را به این فکر انداخت:

-حضرت علیه می توانید یک شب هم مهمان ما در در اینجا باشید... و فیض بیشتری ببرید!

زن جوان و سوسه شده بود که چند ساعتی صیغه سید شود که تنومند و

را با چند خادم حرم به کوه سنگی بفرستیم که تفریحی هم داشته باشند...

رقیه این حيله آخوند را پسندید چون می توانست آقا عبدالله هم با آنان همراه کند و خود به بهانه ماندن پیش مادرش دو سه ساعتی با سید باشد و ضمناً پولی هم به عنوان صیغه از او تیغ بزند که همین حالا قند توی دلش آب

کرد و این که شما هم می توانید آن روز به تماشای کوه سنگی و مناظر با صفای آنجا بروید... منم مراقب مادر میمونم... انشاءالله که ناخوشیش خوب بشه!

آنها با ذوق و شوق و حیرت گوش می کردند و کسی هم شک نکرد که مادره یکپهوعیز دردانه کی شده است!

عبدالله خان یادش آمد که یکبار به



دستور استنادار و نایب التولیه این زیارت و شفا طلبی را برای مادر زرین تاج که آن موقع صیغه آقا باقر بود. نیز انجام داده اند و می گفتند پادردش شفا پیدا کرده؟! ولی می دانست برای هر زائری این نوع مراسم مذهبی خاص انجام نمی شود و با کمی کنجکاو و بی خیالی پرسید:

-نفهمیدی که چطور سفارش مادر تو کردند... چون طرف بایس خیلی مورد توجه باشه!

یک لحظه رقیه داشت گیر می افتاد که آنوقت عبدالله خان رو قوز باز جویی و تأمینات بازی بیفتد ولی ناگهان

یاد سرگرد فضل الله خان و خانم اقدس افتاد و کمی خودش را به بی اعتنایی زد. -والله از نشونی هایی که یکی از خدام حرم به مادر داده بود، مث این که بهش گفته بودند که از تهرون سفارش شده و معاون شهربانی کل کشور سرگرد فضل الله خان تلگرام زدند که مراقب عمه خانم عروس آنها باشند! مضمّن مادر رو به جای عمه عروس جازندند...

عمه امیر خان گفت:

-پس قرار پسفردا رو بذارید که مادرتو حموم ببریم و باید پاک و پاکیزه باشه که اونو به حرم ببریم که انشاءالله شفاشو بگیره!!

خود به خود پرسجوی بیشتری برای عبدالله خان نماند تا جایی که وقتی زهرا عروس فامیل به رقیه گفت:

-مادر رو که به خدام حرم سپردیم توام با ما بیا بریم به گردش کوه سنگی! ناگهان عبدالله دخالت کرد:

-چه فرمایش ها می فرمایید عروس خانم؟! بنده خدا یک تکه استخوان چیکار ازش برمیآد. حتماً باید دخترشون باهاش باشن تر و خشکش کنن. اوناکه دلشون نسوخته دستوری به دفتر نایب التولیه از تهرون رسیده، فوقش اونو اجرا می کنند و دیگه دلسوزی که ندارن؟! رقیه هم نک و نال کرد:

-آخه دل من ام برای مادر می گیره از صبح تا نمی دونم چند ساعت از شب گذشته اونجا پیش شما باشم! عمه خانم او را بوسید:

-خدا عوض ات میده. هر کاری آدم واسه مادرش بکنه باز کم کرده...

همه خوشحال از این فریب آخوندی بودند و وقتی مادر رقیه شنید انگار که داروی شفابخش ی بهش خوراندند که کم مانده بود که یکپه از جا به پرد و همانجا برقصد! ولی او به سجده افتاد! آقا قربون اون غریبی ات برم! آقا خدا رو شکر که زمانی ضامن آهوشدید و حالا من پیروز رو مثل یک آهوی غریب پناه میدید... آقا...

در حالی که اشک می ریخت دست هایش را بالای سرش می برد و به صورت می کشید.

-آقا ممنون که واسه این غریب روسیاه، بنده نوازی کردید! کنیز خودتون رو به حضورتون طلبیدید...

همانطور او در حال دعا و استغاثه و گریه بود و مرتب سجده می کرد، دخترش که می دانست که قضایا از چه قرار است برای این که از حالات او، کسانی که توی اتاق بودند، چیزی شک نبرند، بیرون رفت...

فردا صبح زهرا و عمه خانم و رقیه، مادر را به حمام بردند و فردا صبح هم رقیه و دیگران او را به جلوی در بزرگ حرم توی خیابان رساندند و همان آخوند و دست حاج سید نصرالله مسئله گوا آنجا بود: -دست شما درد نکنه به حضرت آقا بفرمایید مادرم رو به شما سپردیم. سید که همان نزدیکی ها بود از صدای

ورق بزنید

زنی که از همان روز توی گوشش زنگ می زد جلو آمد.

رقیه که با چادر نماز سفید کمی رو گرفته بود، طوری وانمود می کرد که خجالت می کشد، گفت:

-دیر روز بردیمش حموم که پاک و پاکیزه به حضور آقا برسه.

سید به او نزدیک تر شد که بیشتر بوی زن را حس کند.

- کار خوبی کردید ما مقدمات این امر رو فراهم کردیم. خانم مادر رو بیارید. اونها هم از جلوی در بزرگ که توی خیابونند، کالسکه حاضر که همگی فامیلتون سوار بشند و برن کوه سنگی ... لازم نیست کسی با ایشان باشه. خانم مادر باید تنها توی هموننجایی که ما براشون خلوت کردیم. خودشون و با جدم بزرگوارم تنها باشن!

هنوز اثر آن زیادی نیامده بود، که دوسه نفر از خدام حرم دور آنها را گرفتند یکی از آنها گفت:

-خواهرها برگردند جلو در بزرگ حرم دو کالسکه برای آنها حاضر و راهنما هم با آنها هست. علاوه بر آن هر چیز که می خواهند و هر نوع خوردنی و چیزی به اونادستور بدن!

رقیه همراه مادرش راه افتاد و عمه خانم در حالی که چشمانش پر از اشک بود گفت:

-چه سعادت می مادر! خدا نصیب ما هم بکند و امیدواریم زیر سایه حضرت شما شفای عاجل پیدا کنید....!

هنوز آن دوزن هاج و واج مانده بودند که دو تن از خدمه آنها را از محوطه به یک سوی دیگر حرم بردند حاج سید نصرالله هم آنجا بود که خیلی اهن و تلب داشت. بعد شال های سبزی آوردند و حمایل مادر رقیه کردند و یک سر آن ها را از میله های ضریح گذرانند و گره زدند او را روی پتوی که در جوار ضریح بود، نشانند.

یکی از خادم به مادر رقیه گفت:

-یکی از خواهرها در کنار شماست. هر چه خواستید او را خبر کنید راستی خانم اسم شما چیه؟

پیرزن در حالی که از خوشحالی این موهبتی که نصیب او شده بود دندان هایش از فرط شعف به هم می خورد:

-کنیز اقام امام رضا «بلقیس»!

-بلقیس خانم به کسی و حرفی و چیزی توجه نکنید با خودتون و خدای خودتون تنها باشید و دعا کنید و ذکر حق بگید....

بعد رو کرد به رقیه و گفت:

-خانم شما هم به مسجد گوهرشاد و تشریف ببرید حجره حاج آقا نصرالله که

حضرت آقا سید نصرالله منتظرتون هستند.

حالا رقیه از همه این تشریفات که «آقا» برای «صیغه» کردن او تراشیده بود، کمی بیمناک شده بود ولی همراه با آخوند دلالت به طرف دفتر سید نصرالله راه افتاد.

در آستانه در حجره سید نصرالله با عبا و عمامه و در حالی که معلوم بود که سعی کرده هر چه بیشتر خودش را در دل زن جوان جا کند از او استقبال کرد. در اتاق بلافاصله با یک شربت به لیمو از او پذیرایی شد.

-حضرت علیه راحت باشید اینجا بعینه خانه شماست. شما حالا از مهمانخانه به منزل خودتون تشریف آوردید! -خدا از بزرگی کم اتون نکنه ، خیلی شمارو توی زحمت انداختیم!

سید نصرالله عبا را برداشت و عمامه را با شبکلاه عوض کرد بعد با کمی حجب و حیای ساختگی ، گوشه چادر او را گرفت:

-حضرت علیه وکیلیم که شمارا از حالا به عقد منقطع خود سید نصرالله دریابورم؟!

رقیه در حالی که بیشتر کنجکاوی این صیغه بازی بود و دلش ضعف می رفت با یک «بله» پرناز و عشوه - انگار مانند یک گل آتش ، توی خرمن کاه افتاده باشد - سید را به جنب و جوش انداخت. زن جوان را نشان دو پس از چند جمله عربی که زن جوان چیزی از آن نفهمید، گفت:

-عمه خانم و سایر همراهان شما تا شب به اینجا بر نمی گردند و شما از حالا که یک به ظهر است مهمان ما هستید تا غروب.

رقیه توی دلش گفت: «پنج شش ساعت؟ انگار می خواد دل و رو ده منو در بیاره...!»

سید، «صیغه» را که دوبار خواند و آنها به یکدیگر محرم شدند. سید چادر او را از سرش برداشت و دری را باز کرد که انگار او را به یک اتاق مجلل برده باشند و هنوز داخل نشده و در را نبسته او را در آغوش گرفت و بوسید و گفت:

-خانم! در یک نظر که شما رو دیدم، مفتون و خاطر خواه شما شدم!

بعد او را دورتر به طرف رختخوابی در گوشه اتاق برد و زن جوان نفهمید که مرد با چه سرعت و مهارتی او را عریان کرد و دقیقه ای بعد خود را در آغوش پشمالوی سید دید که بدون هیچ مقدمه ای به فکر لذت هماغوشی بود و همچنان جملات و کلماتی می گفت و قربان صدقه او می رفت و صورت و گل و

گردن او را می بوسید.

او در حال خرناسه کشیدن از تصرف طعمه اش بود که امانش نداده بود که ناگهان «متوقف» شد؟! زن که خود غرق لذت بود، از توقف ناگهانی او کمی ترسید و به خود آمد. سید انگار استراحتی کرده باشد او را وسط تشک از پشت میان پاهای خود نشانند و شروع به نوازش پشت و بوسیدن آن کرد و سپس دوباره در او آویخت اما پس از دقایقی، باز هم نیمه کاره «متوقف» شد. بعد ایستاده با او به معاشقه مشغول شد و سپس او را خواباند و یک ملافه روی خودشان انداخت و با حرص و ولع و اشتهایی که تن او را داغ و سوزان کرده بود از او کام گرفت در حالی که زن جوان را نیز در کوره شهوت خود به یک وجود شعله مبدل کرده بود....!

سپس لبان زن را مشتاقانه بوسید. با ملافه پایین تنه زن جوان و خود را پاک کرد و طاقباز از حال رفت ولی هنوز رقیه گنج آن دقایق فراموش نشدنی بود که از هر جهت برای او تازگی داشت. تا به حال لذت هماغوشی را از هیچکدام از چندین مردی که صیغه اشان شده بود این طور نچشیده بود مگر به گناه با دو سه نفری از جمله میرزا باقر و دوستش عبدالله خان.

سید البسه و زیرو پیراهنش را از آنور اتاق آورد در حالی که خود دوباره در لباده فرو رفته بود، گفت:

-اگه مایلید تا خوردن ناهار و خواب بعد از ظهر، اینجا استراحت کنید... حالا تا غروب خیلی وقت مونده که از وجود شما و این چشمه رحمت و لذت کاملاً سیراب بشیم...! روی میز همه چیز هست از خودتان پذیرایی کنید... سید سپس از در دیگری خارج شد و رقیه پیراهنش را به تنش کشید و طرف اتاقک گوشه آن اتاق بزرگ دوید و درست حدس زده بود آنجا به طرز تازه ای یک توالت ساخته بودند با شیر آب گرم و سرد. او یک حوله را زیر آب گرم گرفت و آن را زیر پیش شکم خود گذاشت که حالا در تماس های نیمه کاره و مدام سید کمی احساس درد می کرد و رخوت و خستگی هم داشت که سید «نا» و رمقی برای او نگذاشته بود در رختخواب ولو شد و بزودی خواب او را در ربود.

از آن سو مسافران کوه سنگی برایشان این قسمت مشهد به راستی جالب و دیدنی بود و عبدالله خان با قید احتیاط جلو عروس و داماد و عمه خانم غش غش خندید:

-راستی راستی که جای رقیه خانم

خالی ست. خوب اون خیلی خاطر مادرشو می خواد. نمیدونی اون چند روزی که بلقیس خانم ناخوش احوال بود، رقیه خانم مثل پروانه دور اون می گشت و برای اون هلاک بود تا بالاخره سلامت روبه مادرش برگردوند خداوند پیرش کنه!

عمه خانم دست هایش را به سوی طاق برد:

-الهی به حق محمد و آل محمد خدا یک شوهر نازنین مٹ حاج داداشم نصیب اون کنه که توی زندگی خوشبخت باشه.

-اون عمر و جوونی اشو پای سلامت مادرش گذوشته.

دو زن و مردی که در خدمت آنها گماشته بودند در ناهار خوری مخصوص استانداری مشهد در کوه سنگی پذیرایی مفصلی از آنها کردند... در همان موقع حاج سید نصرالله کنار رقیه لم داده بود از همه آنچه که توی سفره برای ناهار تهیه دیده بودند، یک لقمه دهان او می گذاشت و صبر می کرد که او لقمه را فرو بدهد و یک ماچ روی لب های او می کاشت و یک لقمه دهان خود می گذاشت و اغلب میان ران او چنگ می انداخت و باز یک لقمه دیگر که بیش از دو ساعت ناهار و مخلفات معاشقه ای آن دو طول کشید که سید لباده اش را پوشید شبکلاه اش را سرش گذاشت و لنگه در را باز کرد و «خواهرها» را صدا زد که بیایند سفره را جمع کنند.

بعد که به کنار رقیه آمد بغلش زد و به او گفت:

-من که سیر نشدم!

-پس چرا گفستی سفره رو جمع کنند!

او لپ های زن جوان را توی مشت اش گرفت:

-غذا رو نمیگم، تو رو میگم. تا غروب هم چیزی نمونده!

بعد لبان او را بوسید:

-شما چند روز دیگه اینجا باین...

رقیه که می دانست مقصود سید از این سؤال چیه اگفت:

-فردا بایس بریم. حاج عموم خیلی کار داره یکی از اون ما با عروس و داماد مون اومدیم، اونها هم نمی توونند بیشتر اینجا بمونند.

سید نصرالله که نمی خواست این دقایق شیرین صیغه ای را از دست بدهد. همان طور که نشست و به پشتی تکیه داده بود. بغلش زد و لپ های او را در مشت گرفت و او را روی تشکچه ای که نشسته بودند غلطاند و باز با همان سرعت و حرص و شهوت پیراهن او را از

تنش در آورد و دیگر منتظر نماند که مثل عقاب که کبکی را گیر انداخته باشد روی او خیمه زد و زن را به طرز خشونت آمیزی مورد تجاوز قرار داد که وقتی فارغ شد، لکه های خون در لای پای زن دیده می شد. سید نصرالله ترسید و ملافه ای که کنارش بود روی ران های او انداخت و خون ها را پاک کرد ولی زن احساس درد می کرد ولی نمی خواست مردی را هم که آن همه برای مادرش امکانات فراهم کرده بود ، از خود برنجاند.

-چیزی نیس آقا سید، لابد کمی بی احتیاطی کردید...

مرد مدام او را می بوسید:

-غلط کردم بی احتیاطی کردم، باید جلوی خودم رو می گرفتم.

زن با دندان لب هایش را گزید:

-واسه زن ها از این جور چیزا یاد پیش میاد. شما نباید دل نگرون باشید!

ولی زن حس می کرد که دیگر رمقی در تنش نمانده و بی حال شده و خوابش می آمد. پس از ناهار تا حالا که داشت غروب می شد، چشم بر هم نگذاشته بود و سه بار در معرض هجوم جنسی سید نصرالله قرار گرفته بود.

سید از ناراحتی و باریکه خون لای پای زن ترسیده بود فقط زیاد افسوس نمی خورد که فکر می کرد به زودی هوا تاریک می شود و صیغه اش تمام می شود و او می توانست لااقل یکبار دیگر با زن هم خوابگی کند. اما به نوازش و حرف دمپایی در قربان صدقه رفتن او افزود و در همین حال از کیل و کون او و پستان هایش غافل نبود. او جنسی را خریده بود و می خواست تا یک شاهی آخرش لذت ببرد!!!؟

زن سعی می کرد که با آخرین توانایی هایش سراپا سالم بماند چون مسافران از گشت و گذار برمی گشتند و او بایس در کنار مادرش باشد نه در بستر حاج آقا سید نصرالله مسئله گو که برای چند ساعت صیغه اش کرده بود و حالا دقایق دیگری به «نامحرم» شدن آنها نمانده بود.

سید نصرالله به طرف صندوق اش رفت تا مبلغی را که صبح بابت «مبلغ المعلوم» صیغه و مهریه عقد منقطع قرار گذاشته بوده به او بپردازد داشت این دست و آن دست می کرد که بعد از چند ضربه در ورودی سالن خادم مخصوص او وارد شد و گفت:

-حضرت آقا نایب التولیه شما را در دفتر آستان قدس خواسته اند....

ادامه دارد ...



● مَثِ این که بو از خود مونه!

عیب کار و هر مشکل و مسئله که در خود مشاهده بشود.

● مَثِ این که تخم دوزرده میکنه!

ردِ حرفِ کسی که در کار و هنری تعریف از خود بکند. مرغ هایی که تخم دوزده می گذاشتند نزدیک به دو برابر قیمت داشتند. اگر مرغ کسی تخم دوزده می گذاشت آن را شگون و آمدِ کار می خواندند.

● مَثِ این که تنت می خارِه!

به بچه ای که بی ادبی کرده باشد، در تهدید به کتک.

● مَثِ این که تو دهنش

ماسِت مایه کرده ن!

به کسی که شُل و بی رمق حرف بزند. از شرایط ماسِت بندی است که پس از مایه زدن به شیر ظرف آن نباید جابجا شده، یا حرکت داده بشود.

● مَثِ این که دندون تیز کرده!

نظر به کسی که چشم طمع به چیز و کسی دوخته باشد.

● مَثِ این که کاکل زری زاییده!

نظر به زائویی که با دختر زاییدن ناز و ادا داشته باشد. به پسر، کاکل زری می گفتند. کاکل زری، توکوچه نری - دختر امیرن، چشم می خوری.

● مَثِ این که کشتی اش غرق شده!

به کسی که در غم و اندوه فرو رفته باشد. بزرگ ترین تلفِ مال کشتی غرق شدن معلوم شده

بود. چه مگر اندک تجاری بودند که متاعشان با کشتی می رسید.

● مَثِ این که موی

اونو آتیش می زنن!

نظر به کسی که سرِ غذا یا سخن مربوط به خود برسد. از قصه های دیوو پری که به طرفِ علاقه های خود تا رهایی از موی خود می دادند که موقع گرفتاری آتش زده برای رفع آن احضارشان کنند.

● مَثِ این که نشادرِ بهش ورداشته!

(یا به کونش کردند)

به کسی که شتابزدگی و جنب و جوش بیجا داشته باشد، به نا آرام و بی قرار. چارپایان سست پیر و مریض را دلال ها با استعمال نوشادر به مقعدشان سرپا و زبر و زرنگ می ساختند.

● مَثِ این که نوبر شو آورده!

به کسی که مبالغه در تعریف هنر یا متاع خود بکند. چون وسیله ی حمل و نقل سریع اسیر وجود نداشت تا میوه های چهار فصل بیاورد، هر چه که تازه به بازار می آمد نوبرانه محسوب شده، ارزش و قیمتِ زیادتر می یافت.

● مَثِ بابا مُرده ها میمونه!

به غم زده، به عبوس و سر در لاک فرو کشیده، به کسی که زانوی غم به بغل گرفته باشد و کمتر هم صحبتی و حشرو نشر بکند.

● مَثِ باد پیره زن می مونه، نه بو

داره نه خاصیت!

سرکوفت به دوست یا خدمتکار بی فایده.

● مَثِ بچه ی بی بابا!

کودک و بچه ی بی دل و دماغ و توسری بخور.

● مَثِ برات نکول شده!

شاگرد یا کارگری را که هیچ صاحب کار نگه نداشته جواب بکند، دختر یا زنی را که شوهر مرجوع بکند.

● مَثِ بُو جار لنجون، از هر طرف باید

بییاد بادش میده!

به آدم چند رو، منفعت بین، بی عقیده ای که در نزد هر کس و هر طرف سود ببیند رو به آن طرف بکند.

● مَثِ چُس پس طارت (طهارت)!

بی قدر و منزلت، بی حرمت و اعتبار، به بی ارزش که مزاحم یا بدون دعوت یا دیر و موقع برچیدن سفره ورود بکند.

● مَثِ خایه حلاجِا جُم خوردن!

بی آرامی، هیجان زدگی، کسی که بی قرار و آرام بوده، پیوسته جنب و جوش بخورد.

● مَثِ خر دیزه می مونه به مرگ

خودش راضیه که ضرر به

صاحبش بخوره!

حرف کسی که به لجبازی و تا این که ضرر به شریک یا طرف معامله اش بخورد به خود ضرر بزند. دیزه نام روستایی است در شمال آذربایجان، با خرابی در طبیعت لجبازی و خودسری که هر چه خربنده اش او را به وسط جاده هدایت کند اطاعت نکرده از لبِ پرتگاه راه می رود، تا پرت و سقط بشود!

● مَثِ خرس تیر خورده!

غضبناکی شدید، کسی که از فرطِ غیظ غریده و به خود پیچیده در صدمه زدن به این و آن



بشود. از زخمی شدن خرس که در این حالت بس خطرناک و کینه توز می گردد.

● مَثِ خر مصالح فروش از شنبه تا

پنج شنبه بار ببرم، جمعه م

برم از کوه سنگ بیارم!

دوسره بار شدن، کار بدون راحتی، حرفِ کارگری خدمتکاری که به گیر صاحب کار بی انصاف افتاده باشد. الاغ های مصالح فروش ها روزهای هفته باید بارِ سرِ کارها را برسانند و جمعه که کاربنایی تعطیل بود سنگ آهک و گچ برای پختن از کوه بیاورند.

● مَثِ خری که

به نعلبندش نیگا کنه!

به کسی که به گوینده یا طرف خطاب کج کج و خصمانه نگاه بکند. خرها را که برای بستن نعل می بردند چنانچه از نعلبند سابقه ی بد داشته که در نعل بستن آزارشان داده، سم اشان زیادتراز حد تراشیده یا نعل کوچک بسته میخ آن به جای سُم در غضروف و عضلات پایش کوبیده بود، در نوبت بعد حتی الامکان از رفتن به طرف دکان او خودداری ورزیده، راه و نگاه خود به سمتشان کج می کردند.

● مَثِ خری که تو گِلِ وابمونه!

کسی که در کار فرو مانده باشد. کسی که کار بر او مسلط یا دشوار شده باشد.

● مَثِ درخت عَر عَر!

آدم دراز، بلند بی قواره، بلند باریک بی تناسب.

● مَثِ سگ چار چشم میمونه!

به کسی که در نگاه کردن به صورت افراد زُل بزند.

● مَثِ سگ سوزن خورده!

کسی که سکون و قرار نداشته باشد. بی آرام، سردرگم، آشفته، پریشان، کسی که در تلاش بی وقفه و تقلای با پریشانی و بی هدفی باشد.

● مَثِ سگ، توله می ذاره!

به زنی که بچه ی زیاد می آورد.

● مَثِ سگ نازی آباد (منطقه ای

واقع در جنوب غربی تهران که سلاح خانه (کشتارگاه) نیز در آن جا بود و سگ های ولگرد اطراف سلاح خانه اش معروف بودند) میمونه، نه خودی سرش میشه، نه بیگـونه! نظر به افراد بی چشم و رو. از این که سیری با گوشت و آشغال فراوان باعث هاریشان می شد. همان سیری که اکثر به نان و نوارسیده ها راهار می کند.

چهره‌های آشنا:



خوشا به حال آن که رفت!

چند روز پیش به مناسبت هفدهمین سالگرد درگذشت «علی حاتمی» کارگردان هنرمند ایرانی که دوستانش او را، اولین سازنده فیلم‌های ایرانی سنتی می‌دانند مراسمی در خانه هنرمندان ایران در تهران برگزار شد که جمع‌کثیری از هنرمندان سینما و سایر هنرها حضور داشتند و مهم‌تر از همه «زری خوشکام» هنرپیشه سالیان پیش سینما و همسر علی حاتمی (که مدت‌هاست در سینما نیست) و فرزند هنرمند او، در این یادبود و افراد گوناگونی سخنرانی کردند از جمله خود خانم حاتمی در وصف همسرش چنین گفت: «خوش به حال انسان‌هایی که با نوع نگاهشان به زندگی، فکر و عقیده‌شان می‌توانند در دل مردم جا داشته باشند»!



مشکل فیلم‌هنری و یا تجاری نیست؟

از «من ترانه پانزده سال دارم» تا «در باره‌الی» مسیر هنری پرو پیمانی است که «ترانه علیدوستی» هنرپیشه جوان سینمای ایران پیموده است، در حالی که سن زیادی ندارد و کارنامه‌هنری‌اش پراز آثار قابل توجه سینمایی است. ترانه اخیراً در مصاحبه‌ای درباره سینما و تجارب سینمایی خود حرف‌های جالبی عنوان کرده است که بخش‌هایی از آن را در زیر می‌خوانید:

«من اهل دسته‌بندی فیلم‌ها به هنری و تجاری نیستم. ضمن این که عقیده دارم سینمای تجاری سینمای سخیفی نیست و خجالت ندارد. اما بحث من بر سر کیفیت است مشکل این است که سینمای تجاری مان از دست یافتن به اولین هدفش که بازگرداندن سرمایه و پولسازی است هم عقب می‌ماند...» همان‌طور که می‌دانید ترانه علیدوستی، دختر «حمید علیدوستی» بازیکن سابق تیم فوتبال ایران است که از قدیم به هنر علاقه داشت و در دهه ۶۰ به دلیل نواختن گیتار چند وقتی از بازی فوتبال محروم شده بود.

مرگ خواهر و سخنان تند برادر!



هفته گذشته بر اثر آلودگی هوا «ژیلا مهرجویی» هنرمند طراح صحنه و لباس در سینما درگذشت. به غیر از خبر درگذشت ناگهانی این هنرمند که بسیار سرو صدا به پا کرد سخنان تند و عتاب‌آلود «داریوش مهرجویی» کارگردان هنرمند و پیش‌کسوت سینما در مراسم درگذشت خواهرش بود: «من خیلی غمگینم... اما از یک چیز کفری می‌شوم آن هم این است که چه چیزی ژیل را راکشت، این آلودگی هوا همه را دارد می‌کشد، همه دوستان من سرطان گرفته‌اند. «عزت‌الله انتظامی» در بیمارستان خوابیده است... مردم ما از این آلودگی دارند می‌میرند... ما یک تمدن ۲۵۰۰ ساله داشتیم و بزرگ‌ترین امپراتوری دنیا دست ما بود، چطور شد که اینگونه شدیم؟...» البته عده‌ای عقیده دارند حتماً که نباید هنرمندی عزیزش را از دست بدهد تا یاد چنین مسائلی بیافتد.

یادگار «امجدیه» رفت!



متأسفانه باخبر شدیم که هفته گذشته «داوود نصیری» پیشکسوت ورزش فوتبال و عرصه داوری و از بنیان‌گذاران رسمی شدن فوتبال در ایران درگذشته است. این روزها در حالی که بسیاری از فوتبال‌ناپاک و آلوده در ایران اظهار ناراحتی و گلایه می‌کنند جای خالی این بزرگان بیش از پیش احساس می‌شود، سرمایه‌هایی که اگر از ایشان استفاده می‌شد بدون شک فدراسیون فوتبال ایران و دپارتمان داوری دچار این همه زد و بند و مشکل نبود و روزهای بهتری را تجربه می‌کرد. ما هم به نوبه خودمان درگذشت داوود نصیری را به خانواده او و جامعه ورزش کشور تسلیت می‌گوییم.



«مهسا» و مجازات؟!!

در ادامه مسیر روبه جلوی «مهسا نوری» که چندی است از ترانه های با کیفیت تر و موسیقی هایی با اصالتی بیشتر در کارهایش استفاده می کند، قرار است که جدیدترین کار خودش را به نام «مجازات» عرضه کند. از تصاویر مربوط به موزیک ویدیو این آهنگ و عوامل تهیه آن پیداست که باید انتظار کار خوب و متفاوتی را از این گروه داشته باشیم. ترانه سرای «مجازات» «مونا برزویی» است که تعدادی از کارهای شنیدنی «ابی» و «شادمهر» را سروده است و موسیقی این کار را هم «وحید پویان» ساخته است.



یک نوع سخاوت هنری؟!!

یکی از چهره های جنجالی و جوان چند سال اخیر سینمای ایران «سحر قریشی» بازیگر خوش چهره فیلم ها و سریال ها است که البته چند سالی به دلیل بهره داشتن از چهره زیبا در صدا و سیما ممنوع تصویر بود. اما اتفاقی که باعث شد این هفته یاد او بیافتیم اظهارات خاله زنگی و حسادت بار او راجع به «پگاه آهنگرانی» دیگر هنرپیشه جوان و موفق سینمای ایران است. او گفته بود: «فیلم «در بند» اثر بدی نیست، ولی فیلمی هم نبود که به خاطر آن و نقش مکمل آن، پگاه آهنگرانی بخواهد جایزه بگیرد. در حقیقت این گونه است که جایزه گرفتن و کاندیدا شدن نوبتی شده است... اگر من بودم که جایزه می گرفتم ولی فردی در کنارم بود که واقعاً خوب بازی کرده بود. من جایزه خودم را پس می دادم...» خدایش این یک مدل سخاوت هنری را سینمای ایران کم داشتیم که به همت «سحر» خانم رفع کمبود شد!

«شانس» با دختران سکسی؟!!

دو سه سالی است که باشگاه های ورزشی خارجی توجه اشان به بازیکنان زیر ۲۰ سال ایران جلب شده است و آن ها را جذب تیم های خودشان می کنند. «علیرضا جهانبخش» هفتک - مهاجم گیلانی و بیست ساله تیم فوتبال «ان ئی سی» هلند هم جزو همین «استعدادهای کشف شده» می باشد که با توجه به سن کم اش می تواند تا سطوح بالاتر هم پیشرفت کند و کمک برای فوتبال ملی ما باشد. اما اتفاق جالب هفته گذشته برای علیرضا جهانبخش این بود که پس از درخشش در بازی تیم اش مقابل «آلکمار» و انتخاب شدن به عنوان بهترین بازیکن میدان طبق رسمی که باشگاه دارد یک کارواش مجانی که کارگران آن دختران سکسی و بیکینی پوش هستند نصیب اش می شود که البته جهانبخش به هزار و یک دلیل این سعادت نصیب اش نمی شود: حکومت اسلامی ایران.



بازیگری دختر علی پرسپولیسی!



بعد از حضور «ترانه علیدوستی» به عنوان دختر یک فوتبالیست در سینما، این بار نوبت «لادن پروین» دختر «علی پروین» پیشکسوت فوتبال ایران و پرسپولیس است که به عنوان بازیگر در سینما حضور پیدا کند. او ابتدا نقشی کوتاه در فیلم «متروپل» آخرین ساخته «مسعود کیمیایی» داشت که «علی پروین» هم بر سر صحنه فیلمبرداری حاضر شد و دقایقی با کیمیایی گپ و گفت کرد. لادن پروین اخیراً دومین تجربه سینمایی خودش را پشت سر می گذارد، آن هم حضور در فیلم

«در بست، آزادی» به کارگردانی «مهرشاد کارخانی» است. او در این فیلم با هنرپیشه هایی مانند «سروش صحت» و «سحر قریشی» همبازی است. بدون تردید خیلی ها منتظرند تا در مورد بازی دختر علی پروین به قضاوت بنشینند.



بازگشت به خانه پدری و بازداشت!

خبر زننده و ناراحت کننده ای که هفته گذشته منتشر شد بازداشت «امیر تتلو» خواننده زیرزمینی موسیقی رپ بود که چندی پیش به ایران بازگشته بود. رئیس پلیس امنیت اخلاقی درباره او گفته است: «با افرادی که آثارشان در شبکه های خارجی پخش می شود به شدت برخورد خواهیم کرد.» در این میان عده ای انتقاد کرده اند چرا «تتلو» که در موزیک ویدیوهایش دختران سکسی و نوشیدن مشروب و رقص نشان می داد، به ایران برگشته است (یک جورهایی یعنی حقش بوده که بازداشت شده است)؟ غافل از این که ایران ارث پدری مسئولین جمهوری اسلامی نیست که کسی برخلاف میل آن ها رفتار کند سرزنش شود که می خواستی به سرزمین پدری ات برنگردی!

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

US PS 11070

Issue: 185

Date: December 11, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)

Canada: \$275 per year (52 issue)

Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage paid at Van Nuys, CA

and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon

Pars International Market
Portland, OR
(503) 350-2300

Coming Soon

Rose Market
Los Angeles, CA
(310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرائی

تایپ: حمیرا شمسیان

امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Orchard Market Towson, MD (410) 339-7700	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310) 473-4980	Rose Inter. Market Mountain View, CA (650) 960-1900
Damascus Market Hollywood, FL (954) 962-4545	Farhangsar London London UK (44-20) 845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co. (Sepide) Paris France (33-45) 781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5992	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغبانان کتابخانه
با تخفیف ویژه

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

WWW.
FERDOSIEMROOZ
.COM

هفته نامه

فردوسی امروز

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

Ferdosiemrooz@gmail.com

Tell: 818-578-5477